UNIVERSAL
LIBRARY

۳

کتاب مستطاب سوانح الایام مشاهد الاعوام

موسوم بسلسلة العارفین

مبنی بر کرامات و خوارق عادات و خصایص و فضایل و سیر و
سلوک سفر و حضر و واردات احوال یکصد و چهار ساله سلطان
ممالک طریقت سیاح مسالک حقیقت و موسس قواعد شریعت المرشد الحقانی
شاه نعمت الله ولی ابن عبد الله محمد بن عبد الله موسی ابن یحیی بن هاشم
موسی بن جعفر بن صالح بن محمد بن جعفر بن حسن بن محمد بن جعفر بن محمد بن
اسمعیل بن ابی عبد الله بن محمد الباقر بن علی بن الحسین بن علی
بن ابی طالب علیهم السلام و بیان حالات اولاد و امجاد و بیان شرح
اوقات آنحضرت و بیان حقیقت تصوف و صفات السالکین و شناختن
انسان کامل و سلسله طریقت و اصطلاحات صوفیان صافی طویت تالیف
مولانا صنع الله نعمة اللهی بسعی و اهتمام اقل احباب میرزا [illegible] الکتاب بزیور طبع آمد

بسم الله الرحمن الرحيم

یارب به ثنای خود سخن سازم کن	در گلشن حمد نغمه پردازم کن
با نعمت حبّ خویش همرازم کن	در ملک سخنوری سرافرازم کن

لطیفه‌تر نقشی که قلم نقاش فطرت به لوح کلام بارقام آن رنگ آمیزد حمد صانعی است که هر صبح و شام فلک لاجورد فام را بمعصفر شفق آرایش نمود و هر یوم سطح این گنبد مستدیر اندام را بطلای محلول عکس شمس زینت و زیب فزود و صلوات زاکیات نامیات بر رسول لولاک مخاطب بخطاب وما ارسلناک خورشید اوج نبوت آفتاب فلک رسالت ماه برج سعادت مکرم مکرم کفی بالله ابوالقاسم محمد صلی الله علیه و آله

شعر

ای بر سر خلق سایه گستر کرمت	کونین نواله خوار خوان نعمت
انسان و ملک داخل خیل حشمت	ملک دو جهان طفیل خاک قدمت

بر ضمایر ارباب استنباط ظاهر و آشکار خواهد بود که خطهٔ بهشت نزله یزد دارالعباده مسکن اهل الیقان و ارباب عرفانست از زمرهٔ ... سادات عظیم الشان و ... طایفه متعالی مکان جمعی کثیر و جمّی غفیر بوجود شریف این بلده آرایش داده اند و ملاذ و ملجأ این طبقه جلیل

الد

القدس سلطان سپهر ولایت آفتاب آسمان جلالت ماه برج شرافت و کرامت شعر

امامت نژاد و کرامت سیر | ملاذ تمام کرام بشر
ز بطن بتول و ز پشت امام | ز نسل محمد علیه السلام

اعنی سلطان نقباء معارف شعار و مقتدای اولیای مواهب دثار قبله اصحاب علم و عرفان قدوه ارباب تحقیق و ایقان کاشف اسرار ازلی سید نورالدین نعمة الله ولی اولاد امجاد آنحضرت اند که باطن خجسته میامنشان مطرح لمعات فیوضات الهی و ضمیر فیض پذیرشان مهبط انوار حقایق نامتناهی بوده است شعر

ای خاک درت قبله آمال همه | از کعبه کوی تست اقبال همه

عظم شان آن سرور و اهالی نقابت و عرفان از آن زیاده است که خامه واسطی نژاد شمه از آن بیان تواند نمود و علو مکان آن مرجع اصحاب کرامت و ایقان از آن رفیع تر است که کمند اندیشه بر معارج آن راه تواند یافت شعر

عالی گهری که قدوه احرار است | از نور ضمیر کاشف اسرار است

آن صف آرای میدان طریقت و راهنمای میدان حقیقت کاشف رموز و علّم الاسماء و واقف کنوز و علّمناه من لدنّا علماً مقتدای سادات عرب و عجم بود در میدان اظهار کرامات و خوارق عادات از جمیع اولیاء صاحب سعادات گوی مسابقت میربود و سلاطین زمان و حکام نافذ الفرمان سر ارادت بر آستان عنایت آشیانش داشتند و علمای علام و سادات .... و معارف آن ایام درگاه کعبه مثالش را قبلهٔ حاجات میدانستند عظمای اقطار و امصار روی ارادت و اخلاص بر عتبه علیه و سده سنیه آن ولا منقبت نهاده نقش ارادت و اخلاص بر الواح خاطر مینگاشتند و در سلک مریدان آن سرحلقه کرامت و ولایت انتظام یافته صبح و شام باقدام نیاز بملازمت خادمانش میشتافتند و در بعضی اوقات در دارالامان کرمان لوای اقامت می افراخت و پیوسته زبان الهام بیان بنظم اشعار گویا میساخت چنانچه دیوان حقایق بیان آن صف آرای میدان طریقت مشهور و در آن کتاب افادت آیات اشعاری که شعر بطلوع آفتاب دولت

سلاطین حشمت آیین صفوی نشان است معروف و شمهٔ از آن در این ابیات اظهار فرموده اند شعر

جنگ و آشوب و فتنه و بیداد / از یمین و یسار می بینم
همه را حال میشود دیگر / که یکی در هزار می بینم
گرد آئینهٔ ضمیر جهان / گرد و زنگ و غبار می بینم
ظلمت ظلم ظالمان دیار / بی حد و بیشمار می بینم
غارت و قتل لشکر بسیار / در میان و کنار می بینم
بس فرومایگان بیحاصل / عامل خواندگار می بینم
مذهب و دین ضعیف می یابم / مبتدع افتخار می بینم
قصه بس غریب میشنوم / غصه در دیار می بینم
سکهٔ نو زنند بر رخ زر / درهمش کم عیار می بینم
دوستان عزیز هر قومی / گشته غمخوار و خوار می بینم
هر یک از حاکمان هفت اقلیم / دیگری را دوچار می بینم
ترک و تاجیک را بهمدیگر / خصمی و گیرودار می بینم
تاجر از دست دزد بی همراه / مانده در رهگذار می بینم
بقعهٔ سخت گشته خراب / جای جمعی شرار می بینم
اندکی امن اگر بود آن روز / در حد کوهسار می بینم

وایضاً در همان قصیده فرموده است نور الله مضجعه و مرقده

غم مخور زانکه من درین تشویش / خرمی وصل یار می بینم
بعد امسال و چند سال دیگر / عالمی چون نگار می بینم
نایب مهدی آشکار شود / بلکه من آشکار می بینم

و بنظر دوربین و کشف یقین ع وزود الاحباب شمسی اعتبار نموده اند
از هر صد سال شمسی سه سال که بیست و شش سال شود بر صد قمری اضافه فرموده
هشتصد و هفتاد و هشت شمسی بر نهصد و چهار قمری قرار داد فرموده اند که چون

زمستان پنجمین بگذشت ششمش خوش بهار می بینم یعنی پنج زمستان که عبارت
از چهار سال باشد چون از شهر نهصد و چهار بگذرد نه صد و هشت شود و در نه صد و نه
نایب مهدی علیه السلام ظاهر شود بسم الله الرحمن الرحیم من کلام نور الله مضجعه

پادشاه تمام دانائی	سروری با وقار می بینم
بندگان جناب حضرت او	سر بسر تاج دار می بینم

نایب هشت حرف است نون و الف و یا و با و این دویست و سی و یک میشود
و عدد اسمعیل هادی دویست و سی و یک است پس محقق شد که نایب حضرت
قائم آل محمد صلی الله علیه و علیهم اسمعیل هادی باشد که در نهصد و نه خروج کرد و بر یقین
این رمز رباعی آنحضرت است نور الله مضجعه در نه صد و نه من دو قران می بینم
از مهدی و دجال نشان می بینم دین نوع دگر گردد و اسلام دگر این سر نهان است
عیان می بینم و له ایضا و نیز فرموده است این هشت حروف نام آن شاه من است
آن شاه که آن مظهر الله من است مجموع دویست و سی و یک بشمارش تا دریابی که
نام دلخواه من است بر از کیا پوشیده نماند که سالهای بسیار معموره ربع مسکون به
تحت تسلط و استیلاء ملوک طوایف و حکام مختلف درآمده استقرار و استمرار یافته
بود بواسطهٔ مخالفت و منازعت والیان و فرمان دهان امصار و بلدان که مستلزم
فساد و تباهی احوال جماعت امن و استقامت از ممالک امان و اطمینان از
طریق راهها برخواسته بدکرداران بی طریق در شهرها خیره و مستولی گشته مزاج بنیه
عالم از منهج اعتدال بکلی انحراف یافته بود چون ارادت قدیم قادر حکیم تعلق پذیرفته
بود با آنکه مزاج عالم بشریت تلخ و شیرین قهر و لطف اعلیحضرت سپهر منزلت خورشید
شوکت قدر قدرت قضا صولت خلاصه ملوک عالم زبدهٔ سلاطین بنی آدم
ابو البقا السلطان شاه اسمعیل الموسوی الصفوی بهادر خان بحال اعتدال باز آید لاجرم
سابقهٔ عنایت ازلی آنحضرت را از میان سعادتمندان دوران برگزیده و به تشریف
کرامی و آتیناه الملک اختصاص بخشیده و در سنه نهصد و نه ۹۰۹ داعیه گیتی ستانی و جهان

بانی از ضمیر خورده و آن دوربین آن حضرت سر برزده بعون آلهی در اندک زمان معظم ممالک ایران و توران و دیار بکر و سواحل دریای عمان مسخر گردانید و آنرا از قبضه تغلب و تصرف گردنکشان زمان استخلاص نموده جهان را بانواع عدل و احسان بیاراست و سکه را از تصرف پادشاهی در بلاد هفت اقلیم مجری گردانیده خطبه اثنا عشریه امامیه بر سر منبر نه پایه افلاک خواند و اکثر خلایق روی زمین را بضرب شمشیر ذوالفقار آثار بمتابعت دین مبین حضرت ائمه معصومین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین در آورد شعر

گر نبودی ذوالفقار مرتضای نامدار	کس نگفتی هیچ وقت الله اکبر آشکار

بر دانشوران کشور شعور مستور نماند که بسیاری از فضلای عالی تبار و متورخین بلاغت شعار خوارق عادات و واردات احوال دار الحسنات و سیر و سلوک سفر و حضر که در عرض یکصد و چهار سال که حضرت ولایت منقبت کاشف اسرار ازلی شاه نورالدین نعمة الله ولی بر خواص و عام هر بلاد ظاهر گردیده در صفحات کتب مذکور کرده اند بنده شفیع الله نعمة اللهی مسوده این اوراق مجملی از مفصل در این صحایف مرقوم میسازد بمنه و کرمه پوشیده نماناد که مولود آنحضرت ولایت منقبت در سنه ۷۳۱ در قصبه کهستان من اعمال هرات بوده چنانچه خود آن جناب فرموده است بیت

نعمة الله نور دین دارد لقب	نور دین از نعمة الله می طلب
از رسول الله نسب دارد تمام	خود که دارد این چنین دیگر نسب
مدتی بودم مجاور در عراق	گرچه باشد اصلم از ملک عرب
آب و لطف او از آن ما بود	آتش قهرش از آن بولهب
من مجاور حالیا در ملک فارس	جد من آسوده در شهر حلب

منقول است که در ایام سه سالگی آنحضرت را کشف قبور حاصل بود و این دو بیت بر تبیین حال خود فرموده بیت مرا علمی که اندر سینه دادند عجب علمی ولی درسی ندادند بسه سالی مرا معلوم کردند که شیخ حلقه را درسی نهادند و وقتی که سن شریفش بچهار سال و نیم رسید شخصی شرح دندان

کندن سید التابعین اُوَیس قرنی را در موافقت دندان مبارک رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم که در غزای تبوک از سنگ مخالفان آزار یافته بود و در حضور والد بزرگوار ایشان مذکور ساخت آنجناب حاضر بود بخاطر گذرانید که چون خدا و رسول ما را باین امر تکلیف نفرموده‌اند و چرا این ستم بر خود پسندید در همان شب آن سلطان العاشقین در واقعه آن نور طیبین و طاهرین آمده بلسان حال مضمون این ابیات بر ایشان خواند شعر ای دُر دریای دین بحر صفا من بعشق حضرت جد شما دُرد فاسی و دو دندان طمع کنده‌ام از دنیا و عقبی بی‌فزع عاشق صادق بعشق روی یار گر کُشد خود را ازو معذور دار مقدمه علوم نزد سید رکن الدین شیرازی تحصیل نموده و علوم بلاغه و علوم فقه و تفاسیر و کلام از سید شمس الدین خوارزمی و سید شمس الدین مکی اخذ فرموده در مبادی احوال سنن نصوص الحکم حسب الامر نموده این بالفاظ ایشان که از سنه حرف میخوانیم این کتاب نیک میدانیم یا حفظ داشتند تا هنگامیکه سن شریفش به بیست و چهار سالگی رسید یک لحظه از سعی در مطالعه و مباحثه علوم تغافل ننموده تا بر علوم چهار کتاب عالم گردیده طی منازل علوم رسمیه فرموده علوم معنویه ریاضیه بر ضمیر منیرش مکشوف گشته این غزل فرموده غزل علم ام الکتاب حاصل ماست لوح محفوظ حاصل دل ماست آنچه بحر محیط خوانندش نزد ما آن سراب حاصل ماست آن حقیقت که مشکل همه اوست مشکل عقل و حل مشکل ماست منزلی که دیده در راه منزلی چند از منازل ماست اسم اعظم که صورتش دیدم جمع معنی هفت هیکل ماست عشق او قاتل است و ما مقتول جان عالم فدای قاتل ماست نعمة الله بما شده واصل طلبش کن که واصل ماست در طلب علوم معنویه الهامیه معرفت عشق مرکب شوق در زیر ران در آورده قدم تصدیق در وادی سیر و سلوک فقر و طریق تحقیق درویشی نهاده و ذوق عالم نیستی بر فنا حیاتش غالب گردیده لباس بی‌اساس مالی از تن بیرون کرده فرد دامن همت هستی دو گیتی

پشت پای نیستی بر هستی عالم زده وهفده سال ملبس بیک نمد بود واین غزل فرموده حضرت است که گویا در بیان آن فرموده بیت

ما آئینه در نمد کشیدیم — دامن ز خودی بخود کشیدیم
پرکار صفت بگرد نقطه — خطی بر سر نیک وبد کشیدیم
دردیست بکس نمیتوان گفت — آن رنج که از خرد کشیدیم
بودیم حباب وغرقه گشتیم — واحد بسوی احد کشیدیم

درویش محمد مسکین چنین پر رشته نظم انتظام داده بشنو اکنون ای موالی علی وصف سید نعمة الله ولی میر محمد آفتاب منجلی گشت ازو آئینه دل صیقلی پیر آن سید بود سید حسین شاه اخلاطی گزین عالمین سید ابراهیم حلی پیر اوست آنکه در خاطر نبودش غیر دوست پیر او سید محمد از نجف گوهر دریای شاه من عرف پیر او سید علی مکی است زانکه واقف بود از بالاو پست سید ابراهیم مدنی آن ولی هست پیر حضرت سید علی باز سید قاسم آن شاه زمن هست پیر او وصلش از یمن پیر سید قاسم از راه یقین حضرت سید مجتبی شاه دین سید ابراهیم خوارزمی دگر هست پیر آن ولی راهبر پیر ابراهیم امام المتقین موسی ابن جعفر سلطان دین جعفر صادق که پاک وطاهر است گوهر بحر امامت باقر است باقر است ابن علی ابن الحسین آنکه بر عباد معبود است زین شاه حسین ابن علی نور نبی هست نقد بوالحسن یعنی علی دمبدم الف تحیات وسلام بر روان جمله باد والسلام بعد از دوازده سال که دست ارادت بدامان سید محمد زده بود سر و روی بر دشت وکوه وصحرا نهاده شعله آتش عشق حقیقی از دل عرفان بنیانش سر برکشیده برق صفت هر لحظه وادی طی میفرمودند تا بر قله کوه دماوند رسید بر سر چاه گوگرد احمر که قبل از ان وبعد از ان کسی بآن مکان نرسیده دو اربعین که عبارت از هشتاد روز بوده باشد در فصل زمستان بعبادت پروردگار عالمیان قیام واقدام نمود در هر شام ببرف افطار میفرمود ولبعد از دو اربعین از قله کوه رفیع بنیان به

پایان آمده متوجه جانب همدان شد در کوه الوند مدتها بعبادت و ریاضت و داشتن اربعینات گذرانیدند و با رجال الله آن کوه صحبت میداشتند بابا حاجی محمد صامت در آن کوه شرف خدمت آن مظهر الله یافته وقتی چند در خادمی آنحضرت بسر برد اتفاقا روزی سلطان سالکین از آن کوه بجائی سیر فتند و بابا حاجی محمد در خدمت بود در عرض راه باو گفتند که در اینجا باش تا ما رفته باز آئیم بابا توقف نمود و حضرت کرامت منقبت بجائیکه اراده داشتند رفته بعد از چهل روز بازگشت بجانب بابا واقع شد و بابارا در همان منزل که باز داشته بودند ایستاده یافتند و دست رحمت برپشت او زده بنظر عنایت نوازش فرمودند و گفتند مارا روزی چند حسب التقدیر در این کوه ساکن میبایدبود شعر دل ما در هوای الوند است در سر زلف یار در بند است بعد از این ملاقات شما با ما در ماهان کرمان روی خواهد داد و از نظر بابا غایب گردیده مدتی در منازل کوه الوند بسر بردند و چون از صحبت رجال الله آنجا مقصود ایشان حاصل گردیده گشت عزیمت سفر نمود و مدت سی سال طی منازل کرده تا گذار ایشان بر کرمان افتاده در ماهان رحل اقامت انداختند بابا حاجی محمد صامت بشرف آستان بوسی مشرف گردیده معروض داشتند آنحضرت فرمود که جای قوش بر بالای آستانه است گفت عرض نمائید که غریب قوشی آمده و داعیه شرف ملازمت دارد خادمان معروض داشتند آنحضرت فرمودند که جای قوش بر بالای درخت میباشد چون بابا این سخن از خدام شنید متوجه قریه فرستین قرب دروازه کرمان گردیده بر بالای درخت چنار عالی که در مسجد جامع آنموضع سر بر فلک کشیده بود رفته بزیر شاخی قرار گرفت و اربعینی بسر برده هر شب افطار ببرگی از آن درخت نمود و بعد از اربعین پائین آمده متوجه آستانه ماهان شده خادمان بعرض رسانیدند که بابا باز آمده بابا بار یافت و این غزل بگذرانید من کلام سید العارفین مرغ دل در دام زلف دلبری افتاد باز

عشق جانان جان ما بر باد خواهد داد باز	روی دل بر درگه سلطان خود آورده ایم

آمده بر درگه شه بنده آزاد باز
مجلس مستانه در کوی مغان بنهاد باز
هر که آمد سوی ما مانند ما افتاد باز
شاید از معمور سازد دجله بغداد باز
تا در میخانه را بر روی ما بگشاد باز

زاهد خلوت نشین از خانمان دل برگرفت
توبه بشکستیم دیگر در شراب افتاده ایم
آب چشم ما چو دجله میرود هر سو روان
خوش گشادی از گشاد نعمة الله یافتیم

و آنحضرت منزل پای چنار که حالا بابا آسوده است و بیاکاه دراز مشهور گشته یا وحواله فرمودند بیت هر که او در سایه فر همای ما وی گرفت گرچه گنجشکی بود شهباز گردد عاقبت بر ضمیر انور فضلاء سخن ور و در خاطر از هر بلغای هنرپرور در نقاب ارتیاب مستور نماند که در اول حال که سلطان ولایت دستگاه از کوه الوند پائین آمده متوجه زیارت عتبات عالیات شده چون بحوالی حله رسید و گذرگاهی که ...... بحبه ... لب تشنگان آن بادیه چاپا کنند بغیر از آب شور قطره بکام ایشان نرسیده بود نزول نمود چاهی حفر نمود بقدرت کامله ایزدی از آن چاه آبی ظاهر گردید از شیر خوشگوارتر و از شکر شیرین تر تا حال اهل بادیه و زوار حضرت ائمه معصومین علیهم السلام و مترددین از آن منتفع میگردند بچاه نعمة الله مشهور گشته ع سرچشمه اش از بحر روان ولایت است و چون بارض کربلا رسید بزیارت شاه شهدا مشرف گردید شرایط طواف تقدیم رسانید و در قتلگاه بآب دیده وضو ساخته بهمان یک وضو چهل روز در چله تابستان بر خاک پاک آن مکان شریف با دو دیده گریان بسر برده و در شب بخاک کربلای معلا افطار نموده بعد از اتمام اربعین متوجه بغداد شد و شرف زیارت روضه حضرت امام موسی کاظم علیه السلام را حاصل نمود و متوجه نجف اشرف گردید و بعد از وصول بر آن روضه عرش درجه شرف طواف دریافته مشام جان بنکهت خاک آستان ابوتراب معطر ساخت و جبین اخلاص بر تراب عنبر سرشت درگاه جهانیان مناص سوده در مناقب حضرت غالب کل غالب و مطلوب کل طالب علی ابن ابی طالب صلواة الله و سلامه علیه قصاید غرا برشته

نظم انتظام فرموده این یک قصیده بجهة تبرک مرقوم گردیده است قصیده

از نور روی اوست که عالم منور است / حسنی چنین لطیف چه حاجت بزیور است
سلطان چار بالش و هفت طاق و نه رواق / بر درگه رفیع جلالش چو چاکر است
زوج بتول و باب امامین مرتضی / سردار اولیا و وصی پیمبر است
مسند نشین مجلس ملک ملائکه / در آرزوی مرتبه و جاه قنبر است
هر ماه ماه نو بجهان مژده میدهد / یعنی فلک ز حلقه بگوش حیدر است
اسکندر است بندهٔ او از میان جان / چون یک زن درش بمثل صد چه قیصر است
گیسو گشاد و گشت معطر دماغ روح / رو برکشود و عالم ازان رو منور است
جود دستش وجود داد بعالم ازان سبب / عالم همین جود و جود دستش مصور است
خورشید لمعه ایست ز نور ولایتش / گرچه لوای حضرت او ماه پیکر است
هر قطرهٔ ز فیض محیط ولای او / صد چشمهٔ حیات و دو صد حوض کوثر است
نزدیک ما خلیفهٔ برحق امام اوست / مجموع آسمان ز بلندیش مسخر است
مداح اهل بیت به نزدیک شرع عقل / دنیا و آخرت همه او را مسخر است
هر مؤمنی که لاف ولای سلیلی زند / توقیع آل آل بنامش مقرر است
با دست جود او چه بود کان مختصر / با همتش محیط سرائی محقر است
او را بشه مخوان تو که نور خدا است آن / او دیگر است و حالت او نیز دیگر است
طبع لطیف ماست که بحری است بیکران / دایم ز مدح شاه پر از در و گوهر است
هر بیت ازین قصیده که گفتم بصدق دل / مضمون آن که هر یکی زینکی خوب و خوشتر است
سید که دوستدار رسول است و آل او / هر دشمنان دین محمد مظفر است

در بیان آنکه حضرت قطب الاقطاب در آستانه عرش درجه سید اولیاء و سند الاصفیاء جناب علی ابن ابی طالب علیه السلام احرام طوف کعبه جانان بر میان جان بسته و فقره شیران

بر پیشگاه ضمیر منیر ارباب توفیق و حال روشن است که هر موفق سعادتمند که از برای
رضای خدای بی‌همتا سبحانه و تعالی مرارت مهاجرت اوطان بر حلاوه مواصلت
احبا و اخوان اختیار کرده مرتکب اخطار اسفار گردد و در راه نیکو بندگی و عبادت
درگاه احدیت جل و علا تلخی تعب و مشقت غربت را بکام همت کامیاب عالی
جناب شیرین ساخته در موافقت هول و خطر از بیم جان نه اندیشد هر آینه غنایم
فتوحات دنیوی و اخروی شامل حال خیر مآلش گردد بتخصیص که قبلهٔ نیت از صفای
طویت افضل اعمال و اشق عبادات باشد تبیین این بیان صورت حال
خیر مآل سلطان سپهر کرامت ماه آسمان ولایت تواند بود که در آستان علیه
عرش درجه شاه اولیا احرام طوف بیت الله بر میان جان بسته قدم مبارک
در بادیه و راه نهاد و چون بحوالی بلاد مصر رسید و رود نیل بنظر انورش در آمد عزیمت
آن فرمود که در سرچشمهٔ نیل غوطه خورد و غواص وار در قلب گوهر مقصود دستیاری
نماید لاجرم متوجه گردیده بمعمورهٔ رسید و مجاوران آن موضع را دل تنگ و پریشان
احوال یافت و سبب پرسید بعرض رسانیدند که در حوالی ما بیشهٔ ایست و در آن
بیشه شیران مردم ربای جای گرفته‌اند و مدتی است که صیادانه مدار طعمهٔ خود را
بر اهل این دیار نهاده هر چند روز متفق بگرد شهر آمده و چند نفر را صید کرده به بیشه
خود میروند حضرت ولایت رتبت چون بر این حال وقوف یافت بزبان ولایت
ترجمان فرمود که بعد از این دست تعدی این شیران از گریبان اهالی این ملک کوتاه خواهد
بود آنجماعت را وداع کرده رو براه آورد چون بحوالی بیشه شیران رسید شیرانی
دید که اسد در آسمان از هیبتشان گام نتوانستی نهاد و ثور در کنج بام سپهر از
نهیب پنجه ایشان دم نیارستی زد از روی غضب بجانب ایشان نظر انداخت
همگی مانند گربه خود را بر پای آنحضرت انداخته سر به پیش افکندند آنحضرت شیران را
نوازش فرمود و فرمود که بعد از این نباید که از شما ستمی و ظلمی بر آدمیانی که در حوالی شمایند
نرسد شیران تابع فرمان آن صف آرای میدان کرامت شده بعد از آن متعرض

احوال مجاوران آنجو الی انشدند بلیت نه هر آدمی زاده از دد به است دد از آدمی زاده بد به است اهالی آن دیار از محنت آن بلیه خلاصی یافته خانقاهی بنام آن جناب ساختند و ازان زمان الی حال هر که بمنزل ایشان میرسد و نام سید نعمة الله بر زبان میگذراند اوراد تعظیمات کرده رعایتها می کنند و چون آنحضرت ازان بیشه گذشته بعد از چند روز بمیان جمعی مردم صحرانشین رسیده احوال سر چشمهٔ رود نیل پرسید در جواب گفتند که بر ما ظاهر نیست القدر دانیم که ازین منزل بربالا رهگذار آن در میان نیست هر که رفت باز نیامد آنحضرت فرمود که شما همت بدارید که ما برحسب اشاره متوجه این راه شده ایم و ازهمین راه بازگشت خواهیم کرد و قدم توکل در راه گذاشته هر روز و هر شب بسیاری راه طی میفرمود و صورت های عجیب میدید و صوتهای موحش می شنید و بفرقه دوالپایان و بطایفه حبشیان رسیده با هر طایفه و فرقه بزبان ایشان تکلم مینمود و مشکلات هر یکرا حل نموده از ایشان گذشت تا بجائی رسید که سرا بستانهای لطیف و مکانهای شریف و درختان میوه دار از شهد و شکر خوشتر و بستانهای روح پرور بود و بلبلان خوش آواز و قمریان نغمه ساز و طوطیان شکرخوار و تذروان خوشنوا بصداهای خوش بذکر خالق دیان مشغول بودند و اهالی آن منزل بکلمه های موزون متکلم گشته مضمون این نوا با دامیر سانیدند بلیت آمدی درمقدمت دلرا نوای دیگر است خیر مقدم شاه درویشان صفائی دیگر است و آنحضرت در چند روز با مجاوران آن مکان بهشت نشان صحبت داشته یکروز گوشهٔ اختیار نموده سر در جیب تفکر فرو برده و بر صنع صانع اشیا حیران و نگران بود که لشکر خواب در سواد دیده بیدارش در آمده در عالم خواب جد بزرگوار خود اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب علیه السلام را بربالین خود حاضر یافته سلام کرد و آنحضرت با رفعت جواب سلام بازداده فرمود ای فرزند هیچ میدانی این چه مکانست و توجه مدعا داری عرض نمود که آرزومندم که لطف بی عنایت و کرم بی نهایت شامل

حال این ذره حقیر گشته مرا از سرچشمهٔ رود نیل آگاهی بخشید حضرت شاه ولایت
منقبت علیه السلام فرمود که جویبار بهشت عنبر سرشت سرچشمهٔ این رود بار است
و این رود از جداول چهار جوی بهشت روان میگردد و بر زمین این منزل فرود می آید و
چون از این مکان روان میگردد جداول جویبار روی زمین مجموع از آن سیراب میگردند
آنگاه فرمودند که ای فرزند پای بر پشت پای ما گذار و دیده بر هم نه چون چنین کرد بعد از
لحظهٔ فرمود که دیده بگشای و ببین آنچه جویای آن بودی همینکه چشم را باز کرد خود را
برکنار آن جویبار مقصود یافت شکر معبود حقیقی بجای آورده از ساقی حوض کوثر
التماس مجاورت آن منزل نمود حضرت فرمود که هنوز تو را وقت بودن در این مقام
نرسیده وقتی که آنچه از تو میبایدش بظهور رسد جای تو اینجا خواهد بود بیت
نعمة الله رسید تا جائی که بجز جان اولیا نرسد الحال تو را بهمان منزل که عزیمت
اینجا نموده متوجه باید شد و دوری راه بسیار نزدیک گردانیده غایب شدند
بیت آنکه بنمود رخ و از نظرم غایب شد برسان بار دیگر بار خدایا بمنش وحضرت
شاه نور الدین نعمت الله بی تعب و مشقتی راهی که بدهاطی نموده باندک وقتی به
محلی که عزیمت آن سفر نموده بود رسید و صحرانشینان را دیده وعدهٔ که کرده بود
وفا نموده از ایشان درگذشت مستور نماناد که هم در کنار رود نیل حضرت ولایت
منقبت را با سید حسین اخلاطی اتفاق صحبت افتاد کیفیت آن بر سبیل
اجمال آنکه در این ایام ذر دریای ابرار شاه قاسم انوار و جناب خواجه ضیاء الدین
ترک و اشرف العلماء و افضل الفضلاء مولانا شرف الدین یزدی و بر تاج کیل با
آنحضرت رفیق طریق بودند چون بحوالی منزل رسیدند سید حسین اخلاطی مخبر گشته
خادمان را فرمود تا حضرت را در صفه که نزدیک بخلوتش بود در آوردند حضرت
حقیقت منقبت دران جلوس نمودند سید حسین خوانی نقل قبل از ملاقات بجهة
ایشان فرستاد حضرت ولایت قباب بخدام گفت نقل بمنزل دیگر اولی است
و برخواسته با رفقاء او بعجل دیگر رفت فی الحال سقف آن صفه فرود آمد همه در

بعجب

تعجب ماندند بعد ازان سید حسین از خلوت بیرون آمده اول با نحضرت معانقه
نموده پس ازان یاران را دریافت و همگی جلوس نمودند سید حسین بحضرت
کرامت مرتبت گفت نعمة الله میخواهم از حالات شما مستفیض شوم انحضرت فرمود
که شما چیزی ظاهر سازید سید حسین از علوم غریبه مثل کیمیا و لیمیا و سیمیا رمزی برایشان ظاهر
کرد حضرت شاه بسید حسین گفت که مدعای ما کیمیای فقر محمدی است بیت
جان سید هند بهر جوی سیم اغنیا آنکه نیسند از عمل کیمیای فقر و همین یکصحبت و
یک مجلس اتفاق افتاد و در روز دیگر شاه یاران او داع نموده متوجه کعبه معظمه
شد و بعد از قطع چند منزل حقه سربسته مهر نموده بدست درویشی داده بخدمت
سید حسین فرستاد و سید حسین سر حقه را کشوده قدری پنبه و مقداری آتش سوزنده
در اندرون آن حقه یافت تعجب نمود گفت دریغ که صحبت نعمة الله در نیافتم در
بیان آنکه درویشیکه حقه مزبور را بجهة سید حسین می برد و در راه بخاطر گذرانید که کاش
حضرت سید نعمت الله روزی چند در صحبت سید حسین توقف میفرمود تا از
عمل کیمیا بهره ور گردیده و از صعوبت فقر و فاقه خلاص میگشتیم چون بخدمت آن
حضرت باز گشت بر ضمیر منیر حضرت ولایت منزلت آنچه بخاطر درویش رسیده
بود هویدا گردید سنگ پاره از زمین برداشته پیش درویش انداخت و فرمود که این
سنگ را نزد جواهری برده بپرس که قیمت این سنگ چند است چون قیمت
معلوم کنی از جوهری گرفته آنرا باز آور و چون درویش آن سنگ را بنظر جوهری برد
جوهری پارهٔ لعلی دید که در عمر خود مثل آن لعل ندیده بود قیمت آن لعل را ابراز درم گفت
درویش معلوم کرده سنگ را باز گرفته بخدمت حضرت شاه باز آورد انحضرت
فرمود تا آن سنگ لعل شده را صلایه نموده شربت ساختند و هر درویشی را
قطره چشانید و فرمود غزل ماخاک راه را بنظر کیمیا کنیم صد درد را بگوشه چشمی دوا کنیم

در حبس صورتیم و چنین شاد و خرمیم	بنگر که در سرا چه معنی چها کنیم
رندان لا ابالی و مستان سرخوشیم	هشیار را به مجلس خود کی رها کنیم

موج محیط و گوهر دریای عزبتیم | ما میل دل بآب و گل آخر چرا کنیم
در دیده روی ساقی و در دست جام می | باری بگو که گوش بعاقل چرا کنیم
ما از نفس چو از دم عشق است لاجرم | بیگانه را بیک نفسی آشنا کنیم
از خود بر آو در صف ارباب ما خرام | تا سیدانه روی دلت با خدا کنیم

و از آن منزل روانه شده متوجه مصر شدند ظاهر باشد که اندر دریای کرامت چون بمصر رسید در مغاره که اکنون بمغاره نعمت الله مشهور است نزول نمودند و در آن مجذوبی بود بابا حاجی علی نام و همیشه در پیش او آتش میسوخت و از او حالات غریبه بسیار سر میزد و خلایق مصر اعتقاد عظیم باو داشتند آنحضرت بعد از آنکه آن درویش را دریافت از خود غایب گردیده متوجه حال او شده چون از آن توجه باز آمد مجذوب را در روی افتاده و آتش را خاکستر گردیده یافت پس از زمانی مجذوب بهوش آمده مرید راه آنحضرت گردید و از آن مغاره بیرون رفته در منزل دیگر مجاور گردیده در آن ایام بعرض آن سر خیل خاص و عام رسید که یکی از درویشان بچهل مغز بادام اربعینی بر آورده آنحضرت پرسید که اربعین مردانه بر آورده یا زنانه حضار گفتند که اربعین زنانه کدام است و اربعین مردانه کدام آنحضرت فرمود که اربعین زنانه آنست که بچند مغز بادام و یا بجزئی قوت لایموت بسر رسانیده باشند و اربعین مردانه آنست که چهل روز هر روز روزه دارند و هر شب وقت افطار یک گوسفند مع مصالح اکل نمایند و در وضوئی که اول روز اربعین ساخته باشند بهمان وضو تا روز چهلم اربعین ادای نماز فریضه و سنت از ایشان شود حضار در تعجب افتاده گفتند که کسی باشد که این اربعین باتمام رساند آنحضرت فی الحال از مجلس برخواسته و بسم الله الرحمن الرحیم گفته تجدید وضو نموده و اربعین بطریقی که گفته بود ادا نمود و چون از آن اربعین بیرون آمد خلایق مصر احرام دریافت دیدار ایشان بسته بدر آن مغاره حاضر شدند و آنحضرت دست بر آورده و فاتحه بجهة ازدیاد جمعیت خوانده فرمودند که تجدید وضوئی خواهم کرد و از نظر آنجماعت غایب

گردید و مضمون این ابیات بگوش هوش آنجماعت رسانید نظم نفحه آمد مر شما را دید و رفت
هر کرا میخواست جان بخشید و رفت و بعد از آنکه آن ارباب حال از آن مغاره
غایب گردید همیشه مریدان و درویشان ایشان در آنجا مجاور بودند و اهل مصر بآن
درویشان مریدانه سلوک مینمودند و در آخر شیخی و خادمی مغاره مصر حسب الاشاره
آنحضرت بیا با حاجی لطف الله مرجوع گردید و مشار الیه در آن مکان بتلقین ذکر و کسوت
فقر با کنان مصر و سایر بلاد قیام نموده چون مدت عمرش بیکصد و ده سال
رسید بدیگری رجوع نموده خود مجاور گوشه عدم گردید بدان ای عزیز در آن هنگام
که حضرت سیادت و کرامت منقبت از مصر متوجه مکه معظمه شد چون بگنبد
ذات الارض رسید در اندرون گنبد صحبت ایشان با چهل تنان افتاد و در اثنای
صحبت از آن چهل تن یکتن غایب شده و قدحی شربت در دست داشته هر یک را
از آن قدح جرعه میرسانید و سر نعلین بر عضوی از اعضای او میزد چون نوبت
بآنحضرت رسید ایشانرا جرعه شربت داد و گفت ای نعمت الله این نعلین بر
کسی میخورد که قدم او از تعلق دنیا منقطع شده باشد و بر حسب تقدیر الهی خلیل الله را
میباید از دامن تو برخواست هرگاه از دامن تو برمیخیزد نوبت نوازش این نعلین
بتو خواهد رسید بعد از وداع چهل تنان بقیه راه کعبه را طی فرموده بوصال کعبه مقصود
مشرف گردید

در زینت یافتن صفحه صحیفه بذکر بعد از دریافت شرف طوف کعبه جانان رسیدن بحضور ساطع النور جناب شیخ المشایخ الاعلام شیخ عبد الله یافعی و شرح آن

بعد از تحمل زحمات
گوناگون آنحضرت آن مسافت را بقدم توکل طی نموده بشرف روشنائی نور و صفای
کعبه مراد رسید و از زلال سرچشمه زمزم مقصود سیراب گردیده از جام فیه آیات
بینات ابراهیم شراب ناب اسرار قربت و الفت من دخله کان آمنا در کشید
و لباس با اساس نظرا الی الکعبه در پوشید و خرقه هستی هر دو کون از گردن بیرون
کرده که الدنیا حرام علی اهل الآخرة و الآخرة حرام علی اهل الدنیا خلیل الله بدان

شوق بر دوش انداخته عالمانه بین العلمین صفین عبور فرموده عارفانه بر عرفات معرفت برآمده صوفیانه بصفای دل مروه عزیمت نمود دست بر حلقه توکل زد چون شرایط طواف بتقدیم رسانید صحبت ایشان را با شیخ عبد الله یافعی اتفاق افتاد و چون بصحبت پرفیض شیخ عبد الله رسید او را مشغول بارشاد طالبان یافت لحظه توقف نموده استماع سخنان جان بخشش کرد و از مضمون کلام با نظامش بر کیفیت احوالش اطلاع یافته مجال بیرون شدن از صحبت شریفش مصلحت ندانسته دست در دامان صحبتش زده فرمود که در ایام سیر و سلوک بعد از ملاقات صحبت سید محمد آفتابی چون شیخ عبد الله یافعی بدیدیم هرجا احوال اهل حالی معلوم نمودیم او را چون قطره و خود را چون دریا یافتیم و چون بصحبت شیخ المحققین شیخ عبد الله یافعی رسیدم او را چون دریا و خود را چون قطره دیدیم بعد از چند مجلس با یکدیگر صحبت داشتند روزی شیخ عبد الله کتابی بر دست گرفته روی بجانب آن صف آرای میدان طریقت کرده گفت ای مخدوم زاده این کتاب حدیثی است که از جد شما میدانند و بعضی موضوعیت جمع آورده و در این کتاب ضبط نموده ایم بردارید و مطالعه نمائید تا هر حدیثی که بشما رسد معلوم داشته باشید که صحیح است یا موضوع علیست و حضرت ولایت مرتبت هفت سال در صحبت شیخ عبد الله یافعی مریدانه سلوک مینمود و وقتی چند شبانی گوسفندان شیخ را هم میفرمود مقابل هفت سال صحبت حضرت موسی در خدمت حضرت شعیب علی نبینا و آله و علیهما السلام شعر شبان وادی ایمن گهی رسد بمراد که چند سال بجان خدمت شعیب کند و در مدت مصاحبت هفت حج با شیخ عبد الله کرد و بزبان ترجمان دربان او فات این ابیات نظم فرمود قطعه

شیخ ما بود در حرم محرم — قطب وقت و یگانه عالم
از دمش مرده میشدی زنده — نفسش همچو عیسی مریم
بصفات قدیم حق موصوف — هفت دریا بنزد او شبنم
شرح اسما بذوق خوش خوانده — عارف اسم اعظم آن اعظم

بود سلطان اولیای جهان	روح قدسی ورا شده همدم
سینه اش بود مخزن اسرار	در دلش بود گنج حق مدغم
نعمت الله مرید حضرت اوست	شیخ عبدالله هست ان فافهم

دربیان حقیقت ترجمان بعد از دریافت صحبت حضور جناب شیخ عبدالله یافعی درورود دارالسلطنه سمرقند وکیفیت

آن اجمالاً بر ضمایر فطنت مأثر اهل دانش وبینش وخواطر خیریت مآثر واقفان کار خانه آفرینش مخفی ومستتر نماناد که چون مدت هفت سال شاه نورالدین نعمة الله در مکه معظمه با شیخ عبدالله یافعی چنانچه سبق ذکر یافت صحبت داشت آنجناب را وداع نموده با توشه توکل قدم در وادی نهاد و بعد از طی منازل و مراحل دارالسلطنه سمرقند را از یمن اقدام میمنت انجام رشک روضهٔ رضوان ساخت وچون خبر ورود آن ماه سپهر کرامت بحضرت خاقان گیتی ستانی صاحبقرانی امیرکبیر جهان امیر تیمور پادشاه انار الله برهانه رسید از مخصوصان بارگاه جاه وجلال یکی را بخدمت آنحضرت فرستاده پیغام داد که شما تشریف شریف بجانب ما ارزانی فرمائید یا ما را بر سبیل زیارت بدریافت خدمت شما میباید رسید آنحضرت درجواب پیغام فرمود که ما وشما را بر حسب حدیث حضرت نبوی صلی الله علیه وآله وسلم عمل میباید نمود ودیگر فرمود رحمت بر آن امیری که درویشی را حرمتش نماید باقی اختیار با شماست چون فرستاده مراجعت کرده جواب آنجناب را بخدمت خاقان جهان رسانید آن پادشاه سرافراز عزیمت دریافت صحبت حضرت کرامت منزلت نمود و بعد از شرف مجالست بمنزل همایون مراجعت کرده روز دیگر ترتیب ضیافت فرمود خوانها ارباب فضل وکمال را حاضر گردانید آنحضرت را بآن ضیافت تکلیف نمود آنحضرت فرمود نظم

نعمة الله را اگر خواهی که مهمانی کنی	سفرهٔ گرد جهان سرتا بسر باید کشید
ور بقدر همتش سازی سرائی مختصر	چاردیواری بهفت اقلیم در باید کشید

وبمجلس پادشاهی تشریف برده پادشاه عالیجاه دراعزاز واکرام واحترام آن
حضرت دقیقهٔ فرو گذاشت نکرد وچون بمنزل مراجعت کرد روزی چند با اهل سمر
قند صحبت داشته از کثرت خلایق دلگیر گشته میل سر کوهستان سمرقند فرموده
گذارش بر کوه مالکت را واقع شده درچلهٔ زمستان که هیچ بشری را درمنازل
آن کوه پرخطر یارای گذر نبود اربعینی داشت و هر شب ببرف افطار میفرمود
بر ضمایر مرآت نظایر دیده وران دوربین ورازداران مکامن یقین که غیب
نمایان استار الهام وپرده کشایان اسرار عناصر اند مخفی ومستور نماند که

آنحضرت

اربعین درآن زمستان دران کوه داشته ومغارهٔ دران مکان ترتیب داده که
گنجایش جلوس چهل کس داشت وتختی از قدیم الایام دران حوالی بود بعد از
اربعینات از روی جذبه پای بر گوشه آن تخت چنان زد که چهار انگشت فرو
رفت وتا اکنون نشان قدم آنحضرت دران سنگ باقی است

از درویشی صادق القول شنیدم که درحوالی ملک خطا با جماعتی
بقلهٔ کوهی رسیدیم که چهل فرسخ بر چهار طرف آبادانی نبود ودرآن کوه مغاره بود
که بخط جلی بر درآن نوشته بود که این مغاره ایست که سید نعمة الله در اینجا اربعینی
داشته بدان ای عزیز ارشدک الله تعالی که دران اوقات که آن صف آرای میدان
طریقت در کوه سمرقند بعبادت پروردگار بیمانند اشتغال داشت جمعی کثیر از قوم
مغل دست ارادت بدامن آنحضرت زده رسم متابعت بجای آوردند این خبر
دراطراف وجوانب انتشار یافته بعضی ارباب غرض حضرت خاقان صاحبقران را
برآن داشتند که آنجناب را از بودن ممالک ترکستان عذر خواهد تا بجای
دیگر تشریف برده پادشاه عادل کس بخدمت شاه ایوان فقر فرستاده
پیغام فرموده که هرچند بجانب شما اعتقاد کلی هست اما مفسدان ما را بحال خود نخواهند
گذاشت اگر بولایت دیگر تشریف ببرند نیکوتر خواهد بود چون این پیغام بآنجناب

رسید

رسید این غزل برشته نظم انتظام داده فرستاد نزد سلطان نظم

بروای میر من بمال مناز / بیش ازاین سیم وزر بهم مگداز
تا کی آزار خلق میجوئی / مکن آزار ورنه بینی باز
در خماری و درد سر داری / با من مست کی شوی دمساز
سخنم ساقی است و روح افزا / نفسم مطربی است خوش آواز
ملک من عالمی است بی پایان / زان تو از خطاست تا شیراز
من بسلطان خویش می نازم / تو بتاج و سریر خود میناز
نعمت الله میر رندان است / گر مریدی به پیر خود پرداز

وازان مکان که مجاور بود نقل نموده روی براه آورد و در منزل خواجه زکریای باغی فرود آمده اتفاقا در همان روز مزاج حضرت خاقانی از جاده استقامت انحراف یافت و امراض مختلفه شامل حال شریفش گشت دانست که سبب آن ترک ادبی است که نسبت بخدام آنحضرت ولایت مرتبت واقع شده هم در آن ایام با کمال ضعف و نقاهت متوجه حضور سلطان المحققین گشته بعد از دریافت زیارت رسم عذرخواهی بجای آورد و از برکت و میامن دعای آنجناب صحت یافته بمنزل همایون مراجعت فرمود نظم اولیا راهست قدرت از اله تیر جسته باز گرداند زراه مدتها آن مهر سپهر سیادت و کرامت در منزل خواجه زکریا بسر برده اربعینات بجای آورده و خوارق عادات بسیار بمردم هر دیار ظاهر وهویدا گردانید ازانجمله جمعی از تجار در کشتی نشسته از دریای عمان بولایتی میرفتند ناگاه سفینه تمکن ایشان دریائی گشت مشرف برغرق شدن گردیده همگی سکان دست نیاز بدرگاه حضرت بی نیاز برداشته ازان گرداب نجات خواستند تیر دعای آن درماندگان بهدف اجابت رسیده دیدند که شخصی در روی آب پیدا گردیده عنان کشتی ایشان را گرفته بساحل نجات رسانید اهل کشتی شکر الهی بتقدیم رسانیده گفتند بحق آنخدائی که ترا وسیله نجات ما گردانید که احوال خود را برما عیان ساز

وبگو کیستی و منزل کجا داری و نامت چیست آنحضرت فرمود که لقب من نور الدین و نامم نعمة الله و منزلم در دیار سمرقند در خانهٔ خواجه زکریای باغی بعد از چند وقت آنجماعت در همان مکان و منزل خواجه زکریا بخدمت سرخیل اولیا رسیدند اموال و اسباب بسیار بر سبیل نذر بنظر انور رسانیده جمعی در حلقهٔ مریدان انتظام یافتند فرقهٔ بدیار خود رفتند آنحضرت ازان وجه در هفت فرسخی منزل خواجه زکریا خانقاه و باغی ساخته حاصل آنرا بجهه فقرا و درویشان تعیین فرموده و قریهٔ بتل حکه را خریده وقف خانقاه نمود

دربیان شرفیابی سرحلقه عارفان سید نعمة الله ولی بزیارت ضامن ثامن علی ابن موسی الرضا علیه التحیة والثنا و رفتن بشهر هرات

شهید خاک خراسان امام طیب طاهر	علی موسی بن جعفر محمد باقر

آنکه درگاه رفیعش دین و دولت را دراست
آستان کبریایش آسمان دیگر است

پایهٔ قدرش ز هفتم چرخ گردون برتر است	نردبان بام قصرش نه رواق اخضر است
خاکروب درگه او قیصر و اسکندر است	چرخ گردون پیش قدرش تودهٔ خاکستر است
روی مهر و مه ز خورشید جمالش انور است	مهر و مه را زان تفاخر بر کواکب درخور است
ذرهٔ مهرش ز ملک هر دو عالم بهتر است	قطرهٔ از جام فیضش زمزم است و کوثر است
زایر درگاه او را گرد کویش چون زر است	مس جان را خاک راهش کیمیای احمر است
منکر ار باور ندارد مخلصان را باور است	آن حدیثی کز یقین فرموده پیغمبر است
آنکه یکطوف حریمش هفت حج اکبر است	قبلهٔ هشتم علی موسی رضا ابن جعفر است

وبعد از آنکه شرایط طواف بتقدیم رسانید یک اربعین بسر برده ازان مقام شریف متوجه شهر هرات شد و چون بدان خطه رسید در محلهٔ سید حسینی سادات نزول نمود اما مدتی بود که سید حسین ودیعت حیات را بقابض ارواح سپرده در منزهات جنان سیر سفر می نمود با اصحاب چنین وصیت کرده بود که چون سید نعمة الله نام از سلسلهٔ سادات در تاریخ هفتصد و نود هجرت باین منزل رسد صبیه زاده که صبیهٔ سید حمزهٔ

دستار بند است بطلبید تسلیم نمائید که اول امانتی است از آنجناب نزد ما در وقتی که سن شریف آنجناب بر شصت سالگی و تاریخ هجری هفتصد و نود بود در محله سید حسینی در شهر هرات نزول فرمود و جمعی درویشان را فرستاد و آن بلقیس اوج سعادت و عصمت را خواستگاری نموده در عقد ازدواج درآورد و روزی چند توقف فرمود و بازاراده سفر فرمود نظم چون در آمد شاه در ملک هرات خلق آنجا یافتند از نو حیات بدان در ان شهر شریف خوب فال مدت عمر عزیزش شصت سال بعد از وداع اہل حال و گوشه نشینان از ہرات متوجه مرغاب شد و دران موضع قریب بیک سال توقف کرده باغی طرح انداخت و از آنجا متوجه کوبنان کرمان گردید بعد از ورود دران خطه مدت هفت سال اقامت فرمود و در آنجا شاه برهان الدین خلیل الله از کتم عدم قدم بعرصهٔ عالم نهاده جمال باکمال باہل عالم و والد بزرگوارش اعنی شاه باز عالم لاہوت تاریخ تولد فرزند ارجمند را درین قطعه بیان فرموده

بیت

از قضای خدای عز و جل نیم ساعت گذشته بود از روز
یازدهم بود ماه وقت شریف نود و پنج و هفتصد از سال
میر برهان الدین خلیل الله کسب او باد علم ربانی

حی قیوم قادر سبحان روز آدینه در مه شعبان
ماه در حوت مهر در میزان رفته در کوبنان که ناگاهان
آمد از غیب بنده را احسان حاصلش باد عمر جاویدان

و این غزل از جمله اشعاری است که در باب فرزند سعادتمند فرموده

ای بنور روی تو روشن دو چشم جان من شمع بزم جان من از نور رویت روشن است
در نظر نقش خیال روی تو دارم مدام مجلس عشق است من میگویمت از جان دعا
مدت هفتاد سال از عمر من بگذشته است

ای خلیل الله من وی حجت و برهان من باد روشن دایما چشم و چراغ جان من
ای دل و دلدار من وی جان وی جانان من گوش کن تا بشنوی ای میر مستان من
حاصل عمرم توئی ای عمر جاویدان من

بی رضای من نبودی جان من در هیچ حال	تا بت سخن هرگز نفرمودی توبی فرمان من
یادگار نعمت الله قرة العین رسول	نور طه آل یسین سایه سلطان من

در کوبنان بسی درویشان از اطراف بلاد ایران بقصد ملازمت آن همای اوج
ملکوت آمده دست مریدی بر دامن متابعتش زده حلقه فرمان برداری در گوش
جان کشیدند از آنجمله مولانا سعد الدین علی و سید نظام الدین احمد که مدرس و
فقیه شیراز بود از شیراز بخدمت آنحضرت آمده التماس بیعت و تلقین ذکر نمود
آنحضرت آیه بیعت برایشان خواند و تلقین ذکر باین کیفیت فرمود که بهر دو زانو
متوجه قبله نشیند و کف دست بر روی ران راست و زانوی چپ نهاده باشند
و بکف دست چپ ساق دست راست گرفته ذکر گویند و حرکت از جانب
قلب که طرف چپ است بجانب راست کنند لا گفته شود و از جانب راست
رجوع کنند اله گفته شود و هم از جانب راست رجوع کنند و سر بالا آرند الا گفته
شود و سر زیر آرند میل بجانب راست تا بمحاذی قلب رسد الله گفته شود و در
نفس هر چند توانند بکشد چون همه اوست غیر از کس نیست گفته ام لا اله الا الله
لاجرم سید وجود خودم نعمت اللهم و ز خود آگاه و آنحضرت امیر
زین الدین علی را گفتند که جای شما هند خواهد بود و محل سکنای امیر نظام الدین احمد
شیراز تا آل هر دو همان شد شعر ای ذات ترا یافته نیات ضمایر یکسر بتو آن
خفیه باطن شده ظاهر و چون مدت مجاوران حضرت در کوبنان بهفت رسید
آنگاه متوجه بدار العباد یزد شد سادات و قضات و اکابر و اهالی لوازم استقبال
بجای آورده طریقه اخلاص و مریدی مرعی داشتند و پس از گذشتن چند روز
آنحضرت بموضع تفت که نشانی از جنت است تشریف آورد طرح خانقاه
مبارک انداخته و معماران و بنایان را بکار باز داشته سایه وصول بفرق اهالی
ابرقوه انداختند و در منزل باباحاجی شیرازی نزول اجلال فرمودند و در آن وقت
موسم بهار بود و درخت سیبی در آن باغچه بود که بهار و شکوفه نکرده بود آنحضرت

ازو

فرمود که عجب است که این درخت شکوفه ندارد حاضران گفتند روزی این درخت
بابا حاجی گفت که بواسطه سیب بسیار که هرساله میدهم هر که بسایه من می‌آید آسیبی
بمن میرسانند بابا حاجی گفت که دیگر سیب میاور و آسیب مکش شعر

بید باری فارغ است از سنگ هر ترد آمدنی ❊ سنگ نا اهلان خورد شاخی که دارد میوه

آنحضرت چون آن سخنان را شنید آن درخت را گفت که ای درخت سیب فرد

هر کجا سیبی است بی آسیب نیست ❊ سیب بی آسیب از بوستان ما است

و درخت سیب را در بغل گرفته فرمود که هرسال بار بده فی الحال درخت بجوشش
در آمده بهار کرد چندان سیب آورد که مردمان تعجب کردند و مدتهای مدید آن درخت
هرسال سیب می آورد بعد از چند روز آن سلالهٔ دودمان رسالت در حوالی آسیا
طرح باغی انداخته عمارتی نیکو درمیان باغ ساخت و حضاره کاشی کرده بخط جلی در
آن نقش فرمود که شِفَاءُ الْقُلُوْبِ لِقَاءُ الْمَحْبُوْبِ و باز بموضع تفت بازگشت
نموده چندان توقف نمود تا عمارت خانقاه باتمام رسید و خادم و فراش و
غیره خدمه تعین کرده باصل شهر یزد مراجعت نمود و از راه بافق متوجه کوبنان شد
چون بمنزل چاه قادر که درمابین بافق و یزد هست و الکنون بچاه خادر مشهور است
رسید کاروانی دید که درآنجا رحل اقامت گسترده داعیه حرکت دارند و جمعی از
قاطعان طریق که درکمین بوده فرصت یافته در قافله تاخته و تمامی تجار و غیره را دست
بسته متوجه انجناب شدند آنحضرت را نیز بقید آورند حضرت ولایت منقبت از
روی غضب بجانب ایشان نگاه کرد حرکت از دست و پای دزدان رفته دستهای
اهل قافله گشاده گشت اهل قافله دزدان را بسته بخدمت آنحضرت آوردند
جناب کرامت دستگاه از روی مرحمت قاطعان طریق را نصیحت و ارشاد
نمود از آن فعل قبیح توبه داد و بگشودن دستهای ایشان اشارت فرمود اهل قافله بسلامت
از آن منزل گذشته آنحضرت بقصبه بافق تشریف ارزانی فرمود و بعد از دریافت
شرف و زیارت امام زاده واجب التعظیم والتکریم امام زاده عبدالله بر در مزار منور تحفه

جلوس نموده خدام آن آستان طبق خرما بخدمت آورده آن شجرهٔ بوستان سیادت پنج عدد خرما تناول کرده هستهٔ آنها را دور خود فرو کرد بزمین و بقدرت کاملهٔ یزدانی پنج درخت خرما بطریق پنج انگشت نزدیک بیکدیگر سبز شده بارور گردید مؤلف همین رساله مرقوم ساخته که تا زمان تالیف کتاب هر پنج درخت هر ساله خرما می کند و مسافرین و مجاورین بجهة شفای امراض تناول نموده باطراف بلادی برند و الله علیم بحقیقة الحال شعر

کز نخل محبت رطب عشق نخورده است	از عمر گرامی چه تمتع بود او را
اگر گنجی طلبکاری که درویرانه یابستی	وازقصبه بافق بکوبنان تشریف آورد فرمود
	بیا و نعمة الله را بشهر کوبنان بنگر

دربیان توجه آفتاب عالمتاب عرفان ببرج دارالامان کرمان

فروغ تفصیل این حکایت از مطلع صفحات رسالهٔ ولایت مانند خورشید تابنده بر این اوراق میتابد که حضرت ولایت مرتبت با فرزندان ارجمند شاهزاده برهان الدین خلیل الله و اهل بیت متوجه کرمان شدند و بمکاشفه دریافته بود که کرمان زمین در احاطهٔ شیخ نورالدین خوارزمی است درویشی را با تحفهٔ لایقه نزد شیخ فرستاد چون درویش بمجلس شیخ رسید و تحفه را گذرانید و مطلب شاه را بیان نمود شیخ از دریافت مرتبهٔ آنجناب متغیر گردیده بمکاشفه فرو رفت و انتهای سیر آنحضرت را در آسمان چهارم یافت فرمود دانستم مدعای ایشان را که چیست آمده اند که کرمان را از ما باز ستانند نعمة الله آفتاب رتبه اند و آفتاب را آسمان چهارم منزل است مرا مضایقه با ایشان نیست دعا رسانیده بگو که کرمان را بشما گذاشت نظم بیا بیا که مرا با تو نسبت جان است بیا بیا که مرا با تو راز پنهان است منقول است که قبل از توجه آنجناب بکرمان درویشی از درویشان در واقعه دید که مجموع اولیای کرمان بر بالای تلی که در میان آستانه ماهان النگر قطب الدین السلام است جمع آمده بودند و با یکدیگر میگفتند که عنقریب آفتابی از برج نبوت و ولایت بر آمده بر کرمان و توابع خطهٔ

آن سرزمین خواهد تافت وهمچون ستاره به پرتو آن نور محو خواهم گشت فرد

مه کسب نور از رخ خوب تو می کند	گر نیست پرتوی ز رخت آفتاب چیست

القصه بعد از رسیدن جواب شیخ نور الدین خوارزمی بحضرت ولایت رتبت خطه کرمان بنور طلعت جهان آرا بیاراست و منزل در حوالی بقعه شیخ الدین داود فرمود هم دران ایام خانه عالی بر وسع همت خود دران محل طرح انداخت و بعد از آنکه عمارات با تمام رسید شاهزاده خلیل الله و اهل بیت را از کوبنان طلب فرمود و پس از چند وقت که در اطراف کرمان سیر سفر مود گذار آن آفتاب اوج عرفان بسر آسیای ماهان بر بیره زالی سعادت دیدار را دریافته سفرۀ نان و قدح ماست نزد آنحضرت آورد و چندان اظهار اخلاص نمود که آن درة التاج ولایت راغب ببودن ماهان گشت و درهمان مکان طرح خانقاه خیرآباد و باغ خلوت و باغ مشهد انداخته درنهایت زودی باتمام رسانید و گاهی درکرمان و بعضی اوقات در ماهان بوده بعبادت خالق انس جان قیام مینمود و صوفیان موصوف بصفات حمیده و درویشان دُرد نوشان پروانه وار گرد شمع جمالش نقد جان نثار میساختند و خواص و عام هر دیار از صغار و کبار خود را باستان آنجناب میرسانیدند سرمستان جام وصال از می معانی باین مقال مترنم بودند غزل درخرابات فنا جام بقا داریم ما

خوش بقای جاودانی آنکه ما داریم ما	کشته عشقیم و جان درکار جانان کرده ایم
این حیات لایزالی خون بها داریم ما	در طریق عاشقی عمری است تا ره میرویم

رهبری چون نعمت الله رهنما داریم ما

دربیان توجه جناب مستطاب ولایت مآب از دار الامان کرمان بدار العلم شیراز

بر هوشمندان سخن شناس مخفی نخواهد بود که روزی حضرت ولایت منقبت از خلوت باغ ماهان بیرون آمده فرمود وقت آن آمد که پرواز می کنیم و زکرمان عزم شیراز می کنیم با بعضی از درویشان متوجه کرمان شده از آنجا عزیمت شیراز نمود چون بسر بند امیر رسید رفیقان هر یک از استحکام آن بند سخنی میگفتند

آنجناب از مقدمه بنا نهادن و از ولایت امیر مشکل گشا که دران بند ظهور رسیده بود خبر داده فرمود که درویشان همه در زمان بستن این بند خشتی بدست بنا داده اند و بعد از طی مراحل چون بحوالی شیراز رسید سادات عالی درجات و علمای ذوی العز والاحترام و سایر خواص و عوام استقبال نموده حضرت سید شریف نیز طریقه استقبال بجای آورده در وقت ملاقات سید با حضرت شاه باران رحمت یزدانی ریزان بود و در حین معانقه سید شریف فرمود نعمة الله در مهر رحمت الله بر سر دهمینکه تلنگ الله اکبر رسید ند جناب ولایت قبابی فرمود

شعر نعمت الله به شیراز بان همراه است	عارفانه بر سر الله اکبر میرود

پس از نزول چون روز جمعه در رسید در مسجد جامع بجهة ادای نماز جمعه جمعی عظیم دست داده حافظ رازی که صدر سلطان اسکندر والی شیراز و شاگرد سید شریف بود نیز بود تا سجاده سید شریف را در دست راست حاکم که امامت نماز میکرد و سجاده حضرت کرامت منزلت را بجانب چپ انداختند همینکه آنحضرت قدم در مسجد گذارد مجموع خلایق باراده دست بوس و پای بوس آنجناب متوجه استقبال شده هجوم مردمان بحدی رسید که نزدیک بود که سید شریف در زیر دست و پای مردم هلاک شود نظر سلطان اولیا بر سید شریف افتاد خود متوجه گشت و دست سید را گرفته از میان خلایق بیرون آورد چون بمکان سجاده رسیدند سید شریف سجاده خود را برچیده در عقب سجاده آنجناب انداختند و فرمودند که اگر نعمة الله دست شریف را نمیگرفتند در زیر قدوم خلایق هلاک گردیده راوی تذکره مرقوم نموده که قریب سی هزار کس از خواص و عام در شیراز دست بیعت بآنجناب دادند دران ایام درویش فخر الدین نامی که در سلسله نقشبندیه داخل بود دست ارادت بدامن خواجه عبد الله امامی صفهانی که رخصت ارشاد از سلسله نقشبندیه داشت زده و سالها شده بود که مشکلی در خواطر داشت اتفاق بمجلس شاه نعمت الله رسیده فی الحال آن مشکل در نظر اول بر او حل شد و کسوت نقشبندیه را از تن بر آورده بکسوت شاه در آمد و بعد از یکماه با خواجه عبد الله امامی ملاقات نموده خواجه عبد الله درویش را گفت که بوی غیر از تو می آید

نزدیک ما میاو متغیر گردیده با خود قرارداد که علی الصباح بمجلس شاه رفته از مباحثهٔ علوم
مبحثی درمیان می آورم تا احوال من براو ظاهر گردد و مسئلهٔ چند اختیار کرده چون روز دیگر
شد بمجلس آنجناب حاضر شد در آنوقت حضرت حقایق پناه نکته از حقایق و معارف
بیان میفرمود و قاعده آن بود که هرگاه آنحضرت متکلم میشد دیگری را یارای سخن گفتن نبود
خواجه عبدالله امامی تحمل نکرده که کلام آنجناب با تمام رسد کلمهٔ از کلمات علوم آغاز کرد
اما هرچند خواست که بیان نماید زبانش بسته گشته نتوانست گفت شرمنده و حیران
مانده در مقام معذرت درآمده مریدی آنجناب را اختیار نموده بشرف پوشیدن
کسوت سرافراز گردید و جناب ولایت قباب متوجه او شده فرمود بیت بی تکلف
نعمت الله را بجوی وز خیال نقش بندان درگذر باجمله حضرت شاه مخلصان شیراز را
وداع نمود متوجه کرمان شدند و تا مدت بیست و پنج سال گاهی در شهر کرمان و گاهی
در آستان ماهان بسر برده بارشاد طالبان بسر می برد و التفات میفرمود مروی است
که حسب الالتماس مولانا سعدالدین محمد پیر و مولانا جلال و دانی حضرت ولایت منقبت
آب دهان مبارک در دهان مولانا جلال الدین انداخته لاجرم او را بر علماء ترقی و تقدم
روی نمود و در مدت مجاورت ماهان وقتی بجانب کوه بنخان رفته سه روز توقف
فرمود خادمان در این سه روز هر وقت غذا بجهة معلم شاهزاده خلیل الله می بردند اما
رشته میبردند معلم را این رباعی بخاطر رسید اما ننوشت و بگوش احدی نرسانید

رباعی تا چند من این خمیر بسر رشته خورم	وین آرد بآب اندر آغشته خورم
یکبار چو بابزن کبابم ندهی	من شمع نیم که روز و شب رشته خورم

چون حضرت کرامت پناه از سیر بازگشت بشاهزاده خلیل الله فرمود که معلم شما از شما
گله نموده و مولانا را طلب کرده فرمود آن رباعی که گفته بخوان مولانا خواند و بانعام و
خلعت والطاف نوازش یافت مؤذنی در شیراز بانگ خفتن میگفت بعد از بانگ
اینغزل که از نتایج طبع شریف حضرت ولایت منقبت بود خواند نظم

غم مخور یارا که غمخوارت منم	این جهان و آن جهان یارت منم

در سر بازار ملک کاینات / اوّل آخر خریدارت منم
رو بدار و خانهٔ درد من آر / چون شفای جان بیمارت منم
گر بدوزخ میکشندت خوش برو / چونکه در آتش نگهدارت منم
ور بجنّت میروی بیا مرو / چون فروغ باغ گلزارت منم
چند روزی هر کجا خواهی برو / بازگشت آخر کارت منم
هاتفی از غیب میداد این ندا / نعمة اللها طلبکارت منم

آنحضرت در ماهان استماع این غزل که آن درویش در شیراز میخواند کرده خوش وقت گردید و به بعضی از درویشان اظهار نمود که درویش ما در شیراز این غزل میخواند در همان شب آن درویش در شیراز آن حضرت را در واقعه دید که آنحضرت او را تحسین فرمود درویش از خواب بیدار گشته روانه آستانهٔ ماهان گردید و دست در دامن بیعت و مریدی آنحضرت زده بعد از رخصت متوجه بشیراز گردید

در احوال خیرمآل باباحاجی نظام الدّین و رفتن بکرمان از کیچ و مکران و شرفیابی حضور باهر النّور نور صدقهٔ عرفان و نور حدیقهٔ سیّد آخر الزمان صلعم

من کلام آنحضرت ولایت منقبت است نور الله مضجعه

ای عاشقان ای عاشقان من پیر ربّانم / ای تشنگان ای تشنگان من قطره را دریا کنم
ای طالبان ای طالبان کحّال ملک حکمتم / من کور مادرزاد را در یکنظر بینا کنم
گر نفس بد فعلی کند گوشش بمالم در نفس / ور عقل دردسر دهد حالی ورا رسوا کنم
من رند کوی حیرتم سرمست جام وحدتم / زان در خرابات آمدم تا میکده یغما کنم
پروانهٔ شمعش منم جمعیّت جمعش منم / چون بلبل اندر گلستان از عشق او دعوی کنم

آمد ندا از لامکان کی سیّد آخر زمان / پنهان شو از هر دو جهان تا بر تو خود پیدا کنم

منقول است که باباحاجی از جانب کیچ و مکران با عساکر خود بجانب کرمان روان گردید

که از جا که کرمان لشکر گرفته از جماعتی که از متابعت او بیرون رفته اند انتقام کشد چون به
حوالی ماهان رسید حضرت شاه در باغ چهار طاق در خلوت انزوا درویشی را بر در
خلوت طلبیده فرمود که بعضی سواران از راه آستانه می آیند برو بر سر راه ایشان
و در میان سواران ایشان سواری که فلان اسب نشسته و فلان رنگ لباس
پوشیده باو بگو که نعمة الله ترا می طلبد درویش رفته پیغام رسانید آن سوار باتفاق
درویش بدر باغ آمده آنحضرت از خلوت بیرون آمده آن سوار را تنگ در بغل گرفته
چون دست از او باز داشت آن سوار بیهوش گردیده آنحضرت باندرون خلوت
رجوع فرمود و او سه روز و سه شب بیهوش و بی شعور بود بعد از سه روز که بهوش باز
آمد سواران خود را طلبیده لباس از بدن بیرون کرده نزد ایشان انداخت و گفت
هر چه از مال من نزد هر یک از شما هست بخشیدم همگی سپاه خود را رخصت داد
و خرقهٔ درویشی بعاریت گرفته در پوشید و در خدمت آنحضرت مجاور گردید و بعد
از آن حضرت ولایت رتبت از خلوت بیرون آمده او را بشرف توبه و تلقین ذکر و
پوشیدن کسوت و تاج فقر سرافراز نمود و منصب خلیفة الخلفائی سلسلهٔ خود را
باو رجوع نمود و دیگر بابا محمد بغدادی است که از جملهٔ سلاطین بغداد بود چون بخدمت
آنحضرت رسید از سلطنت درگذشت و رتبهٔ محرمیت یافت و چنان مرتبه
یافت که روزی در خدمت حضرت شاه نشسته بود تاج خود را از سر برداشته بر یک
نیمهٔ سر نهاد فی الحال طوفانی پدید آمده چنانکه حاضران در تعجب ماندند آنحضرت باو گفتند
که تاج را درست بر سر بگذار چون تاج را درست بر سر نهاد آن طوفان برطرف گشت
بر ضمیر منیر هوشمندان مخفی نماند که دوازده هزار سید صحیح النسب بشرف بیعت
آنحضرت رسیده اند و از شیخ و شاب هفت اقلیم از احاطهٔ تعداد بیرون است
چنانچه بر زبان گوهر بیان آنحضرت گذشته بیت نعمت اللهیم و در اقلیم عالم مهر ما
بر در و دیوار بام خاص و عام افتاده ایم بر پیشگاه خاطر اصحاب مجد و معالی پوشیده
نماند که اگر کمیت خوشخرام قلم پای در دایرهٔ تفصیل مجموع احوال آنحضرت ولایت مرتبت

گذارد آئینه سخن بطول انجامد لاجرم در اختصار کوشیده بر مقتضی خیر الکلام ما قل و دل عمل نمود و بعضی از واقفان را بعرض میرسانند که در مدت طلبیت و بخیال که حضرت غوث درگاه آله شاه نور الدین نعمة الله در کرمان و ماهان تشریف داشتند و بر مسند ارشاد متمکن بودند هر روز قافله هر شب زمرهٔ با لب خشک و دیده تر باُمیدواری این مضمون که از کلام آنجناب است نظم نامراد از در ما باز نگردید کسی در میخانهٔ ما قبله حاجات بود بملازمت آنحضرت میرسیدند و آن دریای جود و کرم نسبت بر هر کس انعامی و اکرامی و ارشادی میفرمود چنانچه خود فرموده اند شعر بیا از نعمة الله جو نوالی را که میجوئی که کام دل زره یابی تو را گر جستجو باشد و فرقهٔ مجاورت آستانه و خدمت اختیار نموده زمرهٔ بعد از بر آن مقصود خود میرفتند و آنجناب اکثر اوقات در خلوت بعبادت مشغول بوده در هر روز در وقت چاشت و پیشین لحظهٔ از خلوت جهة ارشاد طالبان بمجلس عام می آمدند امّا احدی را یارای آن نبود که بی آنکه آنحضرت چیزی از ان پرسد متکلم گردد و کلام آن ولایت منزلت بیانی و مستود مشتمل بر حقایق و دقایق و مستشهدات از قرآن و حدیث و کلام اکابر از نظم و نثر و رعایت بلاغت و فصاحت میبود با تصانیف دیگران تفاوتی نداشت نظم

زبانی چو آتش بیانی چو آب	عیانی که میکرد رفع حجاب
دل مرده جان یافتی از دمش	زجان معتقد عالم و آدمش
از او یکنظر در سلوک یقین	مقابل بدی با چهل اربعین

خلایق هفت اقلیم و طالبان اهل حال و احوال مستقیم آوازه کرامت و خوارق عادت آن کاشف رموز وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ شنیده خود را بسعادت دیدار و خدمتش میرسانیدند و از خرمن فیض الطافش مستفیض میگشتند و سلاطین آفاق و اکابر هر دیار تحفهای لایق و نذورات بخدمت خدامش میفرستادند چنانچه وقتی از اوقات دوستان با اخلاص که در بلاد هندوستان بودند تحفها و نذرها بخدمت آنحضرت فرستادند حاکم کرمان که از جانب خاقان مغفور سلطان شاهرخ فرمان فرمای آنجا

بود اندیشه مند گشته که اگر دست از تمنای آن بردارد شاید پادشاه از او باز خواست
بکند و اگر از خادمان ولایت قباب طلب نماید بخاطر آنحضرت خواهد رسید و تمغای
واقعی آن مبلغ هفتاد هزار تومان کپکی میشده لاجرم حقیقت حال بعرض پادشاه جهان
شاهرخ سلطان رسانید خاقان مغفور متردد گشت که آن وجه را باز یافت یا
معاف دارد درین باب با مهد علیا گوهرشاد آغا که عاقله زنان و ملکه جهان و حرم
محترمش بود قرعه مشورت در میان انداخت مهد علیا فرمود که ای پادشاه صاحب
جاه از آن اندیشه نمای که تا دامن آخر الزمان مردمان مذکور رسازند که سلاطین
هند آن مقدار تحفه بجهة سید فرستادند که خاقان از سر تمغای آن نتوانست گذشت
چون پادشاه این سخن بشنید فرمانی باسم حاکم کرمان فرستاد که طلب تمغا نماید
و همچنین بعد از آن سلاطین هند دیگر بار تحفه از سابق لایق تر و بیشمار تر بخدمت
آنحضرت فرستادند آورنده آنها را اندر میان رودخانه برابر خانقاه گذاشت
چون حضرت شاه در خلوت بود احدی را یارای آن نبود که بعرض رساند بعد
از سه روز آنحضرت از خلوت بیرون آمده نظرش بر آنها افتاد احوال پرسید حقیقت
آن را عرض کردند قیمت تحفها و ارمغان که خراج اقلیمی میشد مذکور ساختند حضرت
ولایت منزلت فرمود آنها را سه حصه کردند موافق و گفت یک حصه بحضرت
خاقانی میرزا شاهرخ دهید که لشکر او بسیار است صرف لشکر نماید و حصه دیگر
بخلیل الله دهید که او جاه دوست میدارد و حصه سیم صرف اخراجات مامان
نمایند و یک ذرع کرباس بروی بارها بود برداشت و فرمود از ایشان عرق خشک کنند

در بیان افول و غروب نیر اعظم و رحلت سر حلقه عارفان معظم از جهان بسرابستان جنان و رسیدن جان بجانان و شرح آن

بر ضمیر مهر تاثیر طالبان مطالب و اخبار عترت نبویه و خواطر آفتاب تنویر سالکان
مسالک آثار شریعت مصطفویه علیه و علیهم افضل الصلوات و التحیات مخفی و

محجب نماند که چون سن شریف آنحضرت بیکصد و چهار سال بر حسب تقدیر پادشاه قدیر رحلت آنحضرت ولایت منقبت ازین خاکدان محنت بریاض جنت نزدیک گردید روز دوشنبه که دوشنبهی دیگر توجه بجانب جنات تجری من تحتها الانهار مینمودند طوطی طبع شکرفشانش بنظم این ابیات لطافت آیات گویا گشت

بسراپردهٔ میخانه روان خواهم شد
بخرابات فنا رخت لقا خواهم برد
ما چو موجیم درین بحر بدید آمده ایم

بخموشی معتکف کوی مغان خواهم شد
ترک خود کرده بی نام و نشان خواهم شد
یکدمی همدم ما شو که نهان خواهم شد

نعمة الله چه خیالی که تو بینی در خواب
در چنین نیست دران هفته چنان خواهم شد

و دو سه روز قبل از رحلت نیز این غزل را فرموده اند

عاقبت سید ما سوی مغان خواهد شد
آفتابی است که از مشرق جان میتابد
عین ما آب حیات است و حبابش خوانند

بسراپرده میخانه روان خواهد شد
گرچه از دیدهٔ احباب نهان خواهد شد
زود بینند که بی نام و نشان خواهد شد

صحبت سید سرمست غنیمت میدان
که درین یکدو سه روزه زجهان خواهد شد

آنگاه آن سرور دودمان امامت خلفا درویشان و مخلصان را طلب داشته و منصب ولایت عهد و ارشاد طوایف عباد را بولد ارشد خود شاه خلیل الله تفویض فرمود و گفت ما را بدرگاه حی قیوم میباید رفت آنکه از غسل دهد او نادو کسیکه بر ما نماز گذارد از اقطاب خواهد بود چون دو روز گذشت روز پنجشنبه بیست و دوم شهر رجب المرجب سنهٔ اربع و ثلاثین و ثمان مائه در رسید کلمهٔ طیبه شهادتین بر زبان عرفان بیان جاری ساخته طایر روح پرفتوحش به جانب حظایر قدس پرواز نمود از وقوع این حادثهٔ هایله نایرهٔ حزن و الم در کانون درون اشرف بنی آدم تافت و از حدوث این وقوع فزع اکبر در عالم اصغر سمت

ظهور یافته مریدان و خلفای آنحضرت بجای اشک خون از دیده و دل کشودند و درویشان
سلسله و اصحاب هدایت از غایت اندوه در خاک و خون دیده خود غلطان بودند صعوبت
آن مصیبت نه بمثابه بود که قلم دو زبان بکیفیت آن تواند پرداخت و شدت آن رزیه
و تعزیت نه آن مرتبه داشت که زبان بیان شرح آنرا درین اوراق مبین تواند ساخت
چون زمانی از رحلت آن هادی کمالات انسانی گذشت بابا حاجی نظام الدین
کیچی خلیفة الخلفای سلسلهٔ نعمت اللهی بود در آنوقت در اقلید توابع ابرقوه میبود
بطی الارض حاضر گردیده بوظایف آداب و سنن بغسل آنحضرت قیام نمود بعد از آن
محفهٔ آنحضرت را بمسجد جامع کرمان برده سادات و علما منتظر بودند که آیا سعادت
امامت نماز از کدام سعادتمند خواهد بود ناگاه امیر شمس الدین محمد ابراهیم بمی از
بم آمده و با کسی متکلم نگردیده در پیش ایستاده و بر آن جنازه مغفرت اندازه نماز گذارد
و آنگاه تابوت مغفور را بماهان برده در خانقاه مقدس که حال مطاف اکابر آفاق است
بخاک سپردند مشهد آل محمد روضه رضوان بود این چنین خوش مشهدی در خطه ماهان بود

نعمة الله را زیارت کن که تا یابی مراد	زانکه قبرش قبله حاجات مرد و زن بود

از غرایب واقعات آنکه مولود عاقبت محمود آن سرخیل ارباب شهود در روز پنجشنبه
بیست و دوم شهر رجب المرجب سنه ثلاثین و سبعمائه اتفاق افتاده بعد
از آنکه صد و چهار سال درین دار پر ملال بسر برده و در روز پنجشنبه بیست و دوم شهر
رجب المرجب سنه اربع و ثلثین و ثمان مائه بسر البستان جنان خرامید و هر یک
از مریدان و دوستان باخلاص تاریخ وفات آنجناب بنوعی یافته یکی بهشت
منزل دیگری جنت الفردوس و دیگری عارف باسرار وجود و شاه تاج الدین
حسن داعی چنین برشته نظم کشیده و چنین فرموده است نظم

شاه شاهان نعمة الله ولی سلطان جود	مقتدای سالکان و اولیا قطب وجود
در رجب شد جانب فردوس اعلی روح او	سال تاریخش از آن رو جنت الفردوس بود

و مولانا کمال الدین نصر الدین مولانا خلیل الله ابرقوهی چنین بر لوح مسالکان نوشته

آنکه او در عالم توحید و عرفان فرد بود
شاهباز عالم و توحید و فخر اولیا
هادی خلق خدا در وادی فقر و فنا
شاه عالم نعمت الله ولی نقد علی
آنکه همچون او کسی عارف باسرار وجود

سید السادات قطب عالم و سلطان جود
مظهر نور تجلی خداوند ودود
معدن علم و حقایق منبع کشف شهود
نوردین حق بروح او زحق بادا درود
در زمان او و پیش از او و بعد از او نبود

در رجب شد جانب دار البقا ازین سرا
سال تاریخش شده عارف باسرار وجود

بر ضمایر هوشمندان آگاه و باریک بینان عالم انتباه پوشیده و پنهان نخواهد بود که افاضل مورخین در مؤلفات صحت قرین بسیاری از خوارق عادات آن نیر سپهر سعادت و سروری را مرقوم و مسطور کردانیده مسامع دور و نزدیک رسانیده اند مسود این صحایف بعضی از آنها را در مقام خود تحریر نموده حالا همین دو نقل که یکی صاحب مجالس المؤمنین بر صفحه بیان نگاشته که در آن وقت که دست عنایت آورده و یکی دیگر مولانا بابا حاجی نعمة اللهی بیان کرده اکتفا مینماید بدان ایعزیز که صاحب مجالس المؤمنین بر صفحه بیان نگاشته که در آن وقت که دست عنایت ازلی ابواب ولایت لیزلی برروی روزگار سعادت آثار المظهر الطاف اللهی برگشود خاقان مغفور سلطان شاهرخ که پادشاه اکثر جهان بود نسبت بآنحضرت در مقام امتحان برآمد زیرا که بعرض او رسانیده بودند که آنجناب فرموده گر شود خوان دو عالم مالامال کی خورد مرد خدا الا حلال بنابران جناب ولایت مآب را تکلیف بمنزل خود بجهة ضیافت فرمود خوان سالار را امر فرمود تا برهٔ بعنف و تعدی از شخصی گرفته بجهة سید طعامی ترتیب نماید خوان سالار برهٔ از عورتی عاجزه بظلم گرفته بمطبخ رسانید و بعد از ورود آن سلطان ولایت و کرامت طعامی ترتیب داده در وقت کشیدن شیلان سلطانی بمجلس حاضر ساخته آنجناب با پادشاه از طعامی که از گوشت برهٔ عاجزه

تناول نمود پادشاه از حضرت کرامت دستگاه سؤال کرد که شما تغیر نمودید که کی
خورد مرد خدا الا حلال و گوشت این طعام از بره ایست که از عاجزه گرفته اند
و کیفیت را از ابتدا الی انتها بیان نمود سلطان طریقت فرمود که بهتر از این ـ
تحقیق باید کرد بفرمان سلطان ضعیفه صاحب بره را حاضر ساختند و از
او پرسیدند که این بره را از کجا آوردی و بکجا میبردی پیره زن گفت عورتی هستم
بیوه و رمه گوسفندی از شوهرم بمن رسیده و پسری دارم که درین هفته گوسفندی چند
بسرخس برده و خبرهای ملال انگیز در باب او می شنیدم درین حال مذکور شد که سید
نعمت الله از طرف کرمان روی باین سمت آورده و ولی عهد است این بره را نذر
کردم که فرزندم بسلامت بیاید بخدمت سید رسانم اتفاقا فرزند من بسلامت
آمد خواستم که بعهد خود وفا کنم بره را بر پشت گرفتم و اراده خدمت سید کردم
خوانسالار پادشاه بظلم و ستم بره را از من گرفته چندانکه تضرع نمودم بجائی نرسید
پادشاه سخنان او را شنید دانست که حق سبحانه و تعالی باطن او را از حرام
و شبهه محفوظ میدارد و عذر آنحضرت را خواسته دیگر گرد امتحان نگردید
منقول است که آنچه در رساله بابا حاجی نعمت الهی مسطور است که در
آن زمان که کاشف اسرار ازلی شاه نورالدین نعمت الله ولی در ماهان بارشاد عباد
الله اشتغال داشت و سلاطین آفاق و اکابر اطراف نذورات و هدایا
بخدمت خادمانش میفرستادند یکی از ناقصان آن اوان بخاطر رسید
که این همه طلاآلات و اقمشه نفیسه که بجهت آنجناب از تمامی بلاد ایران و توران
و هند و روم می آید البته در سرکار او خزانها بهم رسیده باشد و نمیتواند بود که
کسی با جمع چنین اسباب از آتش تصرف غرور نفس سالم تواند بود آنحضرت بعلم
ولایت مکنون ضمیر او را دریافته آن شخص را طلب فرمود و قدری پنبه و منقل آتش
طلب کرده و در حضور او پنبه را در منقل آتش انداخت اصلا حرارت آتش بر
پنبه موثر نگردید آنگاه پنبه را از روی آتش سوزنده برداشته پیش آن ناقص

انداخت و فرمود ما را چه از این که ناقصی بد گوید | عیبی که بما نیست یکی صد گوید
ما آیینه‌ایم و هر که در ما نگرد | هر نیک و بدی که گوید از خود گوید

برای ارباب دانش و بینش پوشیده نماند که این مختصر گنجایش تمامی حالات و خوارق عادات آن شیخ سعید و خصال را ندارد بنابراین قلم مشکین رقم در تحریر آن خود را معاف و معذور داشته بذکر اولاد امجادش سعادت مینماید بمنه و کرمه



تزیین این صحیفهٔ بلاغت آیین در تبیین مناقب مظهر لطف الله برهان الدین خلیل الله و اولاد کرامت نژاد آن حضرت است والله اعلم

آنحضرت پس از انتقال والد بزرگوار به بهشت برین در انزاویهٔ عرش درجه بتمهید بساط هدایت و ارشاد پرداخت و بر سجادهٔ تقوی و طهارت متمکن گشته لب تشنگان بادیهٔ طلب از چشمهٔ باطنی فیاض سیراب ساخت چون فروغ انوار باطن فیض مواطاتش بر صفحات احوال اهل سلوک تافت معتقدان آنخاندان کرامت غاشیهٔ ملازمت بر دوش کشیدند و هوش و گوش را بحلقهٔ ارادتش زینت داده و دست اخلاص در دامن متابعتش زده بالتفات خاطر فیض مظاهرش افتخار و مباهات میکردند و چون مدت عمر مدید آن شجرهٔ گلشن امامت و ولایت پروری در قصبهٔ ماهان بارشاد طوایف انام پرداخت بنابر التماس خاقان مغفور میرزا شاهرخ سلطان از قصبهٔ ماهان متوجه هرات شد که دار السلطنهٔ آن پادشاه کامیاب بود چون بمقصد نزدیک رسید میرزا شاهرخ آن زبدهٔ خاندان شاه مردان را تعظیم و احترام کرد و لوازم حسن ارادت و صفای عقیدت بتقدیم رسانید کاتب این اوراق نعمت اللهی کرمانی در رسالهٔ خصوصیات آنجناب مذکور ساخته که دران هنگام که شاه خلیل الله در هرات میبود بمجلس پادشاه دین دار تشریف میبرد و در محفه نشسته بدرگاه پادشاهی میرفت و چون بمجلس داخل میشد بر مسند زر نگار خاقانی جلوس میفرمود نایرهٔ حقد و حسد در کانون درون امیر فیروز شاه که از اعاظم امرای شاهرخی بود شعله ور گردید روزی که آن سلالهٔ خاندان کرامت با خاقان صاحب شوکت بر یک مسند نشسته بودند گفت مخدوما بر شما سه اعتراض وارد است اول آنکه حضرت خاقانی شاهرخ سلطان پادشاه جهان است و تعظیم اولو الامر بر کافهٔ برایا واجب است و شما بجهة بر در بارگاه می آیید

آنکه رعایت ادب پادشاهی ننموده در پهلوی آنحضرت می نشینید ستم آنکه حق ورسد
حق دیوانی از املاک کرمان بوکلا پادشاه در زمان نمیدهید آن مظهر لطف و ارشاد
چون این سخنان استماع نمود در جواب فرمود که شاهرخ سلطان از والد عالیشان
خود عظیم القدرتر نیست پدر من با محفه بدربارگاه او میرفت و نوبتی حضرت
خاقان صاحبقران این بیت خواند نظم ملک من عالمیست بی پایان
وان ترا از خطاست تا شیراز ومن از پدر خود شنیدم که فرمود حدیث نبوی
صلی الله علیه وآله است که هرکه را دغدغه آن شود که فرزندان من در پیش او
بایستند بتحقیق حرام زاده است ومن بیقین میدانم که شاهرخ سلطان حرام زاده
نیست اگر ترا دغدغه است مانمیدانیم وجهه ندادن خراج منازعه یزید لعنة الله
با جدم امام حسین علیه السلام بر سر همین بود هرچه تو از من خراج آنرا میطلبی من آنرا
بتو مسلم داشتم برو و تصرف نمای شاهرخ از روی غضب متوجه امیر فیروز شاه
شده فرمود تورا با این فضول چکار و عذرخواهی آن سلالهٔ مرتضوی کرد و در همان
رساله مبین است که شاه خلیل الله کرسی که چهار پایهٔ آن از طلای احمر بود و مجموع
مرصع بدانهای قیمتی کرده بودند وتسبیح صد دانه از یاقوت ولعل که سلاطین
هند هدیه فرستاده بودند با تحف و هدایای بسیار برسم تکلیف بخدمت
شاهرخ سلطان گذرانید و تا در هرات توقف داشت معز السلطنه بایسنغر میرزا
خلف ارشد شاهرخ میرزا پیوسته اخلاص و ارادت بجا می آورد چنانچه در مجلس
بجهة دست شستن آنحضرت بایسنغر میرزا طشت و آفتابه طلا خود بدست
گرفته پیش آنجناب آمد معاندان این خبر بخاقان مغفور شاهرخ رسانیدند از شنیدن
آن روی درهم کشید شاه خلیل الله بنور ولایت دریافت باتفاق بایسنغر میرزا
بمجلس پادشاه حاضر گردیده در برابر کدوی بسیار دید بر درخت اشاره بپادشاه
زاده کرد که بفرمایا تا ازین چمن کدوئی چیده بیاورند فی الفور کدوئی چیده حاضر
کردند شاه خلیل الله کارد طلبید و سر کدو را برداشت و چنانچه ... کرد

ازآبی که از کدو بیرون آمده نوشیدند و دیگری پر کرده پیش پادشاه داشت پادشاه
حیران گردیده در گرفتن تامل داشت آنحضرت فرمود ع صوفی نشود صافی تا در
نکشد جامی و بدست پادشاه زاده بایسنغر میرزا داده از مجلس برخواست بعد
از چند روز شاهرخ میرزا را وداع کرده متوجه کرمان شد ظلال الافضال بر مفارق مهجوران
شکسته بال مبسوط گردانید و بعد از گذشتن چند گاه قرة العین خود شاه شمس
الدین محمد را نایب مناب فرموده رجوع رونق آستانه منوره ماهان کرده به
نفس نفیس برفاقت دو خلف نامدار کامکار شاه محب الدین حبیب الله و
شاه حبیب الدین محب الله متوجه هند و دکن گردید و قبل از آن بچند سال شاه
نور الله ولد آنحضرت بدکن رفته معزز و مکرم در آنجا می بود چون خبر قرب وصول
آنحضرت بسلاطین دکن رسید ابواب بهجت بر روی روزگار ایشان کشوده
گشت لیکن بواسطه هجوم کفره که از اطراف و ولایت هند جمع بر سر دکن آمده بودند
باستقبال نتوانستند رفت بعضی از اشراف و اکابر را در خدمت شاه
نور الله باستقبال آن سلاله ولایت فرستاد عرض درماندگی و اضطرار خود عرضه
داشت کردند شاه کرامت دستگاه چون اطلاع بر این معنی یافت پیل طلبکرده
و محفه فرمود تا بر آن بستند در آن نشست در وقتی که لشکر اسلام و سپاه کفر بازار
گیرودار بر مسلمانان تنگ کرده شده بود بعزم غزا کردن با لشکر کفار تاخت کفره
فجره را چون نظر بر آن عماری افتاد لرزه بر اعضای ایشان افتاد حیران ماندند جوکی
در میان ایشان بود که علم غریبه و نجوم را نیکو میدانست فریاد برکشید و بمردم
خود گفت شخصی که بر آن پیل نشسته رتبه عالی دارد شما را با او یارای محاربه نیست
لشکر کفره چون این سخن از او شنیدند پشت به معرکه جنگ کردند غزاه بر قرار آن جنیان
کردند و جوکی نزدیک محفه رفته و رخصت رفتن بدیار خود نمود و سلاطین دکن
و اهالی آن دیار از دست سپاه کفره خلاصی یافته در دست و پای آنجناب افتاده
و منزل عالی بجهة سکنای او و اولاد امجادش تعیین نمودند جمیع و شاعم رسم نیاز بست



تمثال عارف
ربانی شاه و
لیل الله نعمة الله

بجای آورده دقیقهٔ از تعظیم و تکریم فروگذاشت نکردند و آنحضرت ولایت منقبت
اعنی شاه خلیل الله در دکن بارشاد خلایق اشتغال داشت تا آنکه ندای یا ایتها
النفس المطمئنة را بگوش هوش شنیده متوجه ریاض قدس گردید و در خلیلیه تخت
دکن مدفون گشت بر بنیادلان آگاه پوشیده نماند که برهان الدین شاه خلیل الله
را چهار پسر نیک اختر بود که پادشاه بیولد در زمان حیات کاشف اسرار ازلی شاه
نور الدین نعمت الله ولی باو عطا فرموده اول شاه نور الله در وقتی که او متولد گشت
خدمه بنظر کیمیا اثر جدش شاه نعمت الله برده آنحضرت فرمود خوش آمد منبع آبادانی
و معدن فیض اهل عالم و غزلی در شان او فرمود که این چند بیت از آنجمله است

نظم

چشم ما روشن بنور الله است ... هیچو نور روی نور الله کجاست
هست او سید خلیل الله من ... لاجرم سر حلقه هر دو سراست

و شاه نور الله بجانب سند دکن بقیه ایام بارشاد و ترویج عباد مشغول داشت تا آنکه
علم عزیمت بجانب دیار عقبی برافراخت دوم شاه شمس الدین چون بوجود
آمد بخدمت جد جدش آوردند در باب او فرمود خوش آمد شاه خانه سور و ماه
مهر افروز سپهر ابائیان پیر سنا جانیان و غزلی بنظم آورد که این دو بیت از آن است نظم

دیگر آن جا نشده جانان شمس الدین ... این و آن چون بنده سلطان شمس الدین
چشم عالم روشن است از نور او ... دیده ام روشن بجان شمس الدین

و شاه شمس الدین چهل سال عمر یافت او را سه پسر عالی مرتبه بود شاه جلیل الدین شاه
بدر الدین شاه تقی الدین و شاه تقی الدین دین را خداوند کریم دو خلف کرامت
فرموده بود سید خلیل الله و شاه شمس الدین چنانچه بزرگی فرموده نظم

آنکه نامش نور بخش ماه بود ... نام او سید خلیل الله بود
آنکه خورشید از جمالش جام داشت ... شاه شمس الدین محمد نام داشت

و فرزند شاه خلیل الله شاه محب الدین حبیب الله بود چون تولد یافت جدش
فرمود شاه السند و شهید السند و چنانچه سابق گذارش یافت در خدمت والد بزرگوار

بجانب دکن رفته و آنجا وفات یافت و خلف سیم و چهارم آنحضرت شاه
حبیب الدین محب الله بود در وقتیکه آن مولود خجسته مسعود از افق غیب
جمال نموده بنظر کمال بین جدش بردند در بیان تاریخ مدت حیاتش فرمود شعر

محب الله من آن نور دین	خلیل الله را جهان رسیده
بسی سال و بسی ماه و بسی روز	بماند او با خلاق حمیده

و مدت حیات آنجناب هفتاد و هشت سال و دو ماه و دوازده روز بود
و این ولایتی است که عقل دوربین در این معنی حیرانست و چنانچه سمت ذکر
یافت شاه حبیب الدین محب الله باتفاق والد غفران پناهش شاه برهان
الدین خلیل الله بجانب دکن رفته بعد از آنکه والدش از وحشت آباد فانی بنزهت
سرای باقی انتقال نموده در خلیلیه دکن مدفون گردید قایم مقامی و احیای سلسله
نعمت اللهیه باآنجناب مقرر گردید و در همان ولایت بتلقین سالکان طریق هدایت
و ارشاد سرگشتگان سبل غوایت اشتغال مینمود تا آنگاه که عازم ریاض رضوان
گشته در خلیلیه دکن در جنب مرقد منور والد بزرگوار مدفون گردید بدان ای عزیز که بخشندهٔ
بی منت و واهب المواهب بی ضنت شاه حبیب الدین محب الله را هفتاد
از پسر و دختر کرامت فرموده بود چهل و یکنفر از ذکور و اناث قبل از حد بلوغ بجوار
رحمت حی غفور پیوسته سی و دو نفر دیگر که هفده پسر و پانزده دختر بوده باشد
بحد کمال رسیدند و از جمله پسران سعادتمند شاهزاده عبدالله و شاهزاده صفی الله
از طرف هند بدار العباد یزد آمده در بقعه مبارکه تفت بارشاد اهالی آنجا مشغول
داشتند و هم چنین شاه ظهیر الدین علی بعد از مدتی از هند بخطه بهشت منزله یزد تشریف
داده دیده محبان آن سلسله علیه بکحل روشنائی یافت شاه نور الدین و قرة العین
او شاه ظهیر الدین علی از یزد بهند دکن رفته سلاطین آنجا مقدم او را مغتنم داشته
یکی از بنات خود را در عقد ازدواج او در آوردند و شاه نور اللهی بعد از چند سال
از دکن بیزد آمده بشرف صحبت حضرت ولایت مرتبت شاه نعیم الدین نعمة الله

ثانی برادر خود رسیده بطرف حجاز و یثرب شتافت و بعد از طواف رکن و مقام
و زیارت مقدس حضرت خیر الانام ببلاد هند دکن رفته پس از مدتی در آنجا رحلت
نمود و در مقبرهٔ خلیلیه مدفون گردید راقم حروف بعرض مسند نشینان ایوان کمال
میرساند که در حین تحریر این اوراق در شاهجهان آباد رحل اقامت گسترده چندانکه
تفحص نمود بر سایر واقعات و تمامی حالات و اسامی اولاد شاه محب الدین
حبیب الله ابن برهان الدین شاه خلیل الله اطلاع نیافت بنابراین بهمین قدر که
از کتب اهل سیر بنظر رسید بر سبیل تیمن و تبرک درینمقام ثبت افتاد در جای اوثق
و وثوق صادق است که ارباب دانش حل بر غفلت کمینه نکرده از تقصیر
ندانند اکنون وقت آنست که کمیت خوشخرام قلم را در ذکر احوال حضرت ارشاد
پناهی عارف معارف الّهی شاه نعیم الدین نعمة الله ثانی و باقی اولاد و امجاد
کاشف اسرار ازلی سید نور الدین نعمة الله ولی بجولان در آورده مجملی مفصل
مرقوم سازد و از تفصیل آن احتراز نموده شیوهٔ ستودهٔ ارباب تواریخ را پیش نهاد
همت سازد تا راه حرف عیب جویان بسته گردد

در بیان ستوده خصال قطب فلک افضال و ارشاد مرکز دایرهٔ تحقیق و رشاد و سرحلقه عارفان ذو الشداید غوث اعظم شاه نعمة الله ثانی سید نعیم الدین

آنحضرت ولایت منقبت سرور اولاد امجاد کاشف اسرار ازلی شاه نور الدین نعمة
الله ولی و مرجع اشراف طبقات انسانی بود باطن خجسته میامنش مهبط انوار ولایت
و ارشاد و خاطر فرخنده اثرش مظهر آثار هدایت و اجتهاد و ذات فایض البرکاتش
باصناف فضایل و کمالات موصوف روزگار و اوقات سعادت آیاتش
باحیاء سنن سنیهٔ آباء بزرگوار مصروف میداشت شعر شاه ثانی سید عالی تبار
نعمت الله ولی را یادگار مرتضای ملکت امن و امان ملتجای پادشاهان زمان

هم بظاهر پادشاه ملک دین	هم بمعنی سرّ ارباب یقین

درگاه کرامت پناهش آرامگاه سلاطین و آستان ملایک آشیانش ملاذ خواقین

شعر قطب عالم غوث اعظم آنکه هر روز آفتاب	بوسد از تعظیم خاک روضهٔ جان پرورش
خازن جنت بزلف حور روبد هر صباح	گرد از رخسار شاهان نشسته بر درش

چون صیت کرامت و آوازهٔ ولایت آن هادی سبیل ارشاد باطراف جهان اشتهار یافت وشمهٔ ازان بعرض پادشاه اخلاص آئین میرزا جهان شاه که فرمان فرمای آذربایجان و عراقین و فارس و کرمان بود رسید داعیه آن نمود که دست اخلاص در دامنه متابعت آن کاشف اسرار الهی زده صبیه علیه خود را که درة التاج صدف شهریاری و زهرهٔ اوج شرف و نامداری بود و خانم نام داشت در سلک ازدواج اکیاب انتظام و از سرچشمه باطن خجسته مواطنش استقامت ظلال دولت واقبال نموده ابواب فرح و شادمانی بر روی روزگار خود کشاید لاجرم مکاتبات مخالصت آیات با تحف و هدایا بیرون منزد آنحضرت فرستاده التماس این ملتمس نموده شاه نعیم الدین نعمة الله در جواب فرمود که ما را درین ایام سفر حجاز و یثرب در پیش است و داعیه گذاردن حج اسلام و تقبیل عتبات عالیات اجداد عظام در خواطر جاری و جای گرفته انشاء الله بعد از دریافت این توفیق اگر ارادهٔ ازلی تعلق گرفته باشد در آذربایجان ملاقات واقع گشته آنچه متضمن حصول ارادهٔ خاطر عالی بوده باشد صورت خواهد یافت و با طایفهٔ از مخلصان و هوا خواهان قدم در راه نهاد متوجه حرم محترم وَمَن دَخَلَهُ كَانَ آمِنًا گردید شعر

گرانمایه شاه توکل نهاد	قدم در طریق توکل نهاد
دل روشنش پر ز نور حضور	بیابان ازان دیده دریای نور

پس از رسیدن بمقصد اداء مناسک حج کرده و دریافت شرف طواف روضهٔ مقدسهٔ نبویه علیه و آله الف الف تحف الصلوة و التحیة عنان مراجعت

ازراه دیار بکر و آذربایجان معطوف ساخته چون دار السلطنه تبریز از مین مقدم شریفش
غیرت افزای گنبد گردون شد میرزا جهان شاه بغایت مبتهج و مسرور گشت و
بحصول مقاصد صوری و معنوی امیدوار شد طریقهٔ حسن ارادت بجای آورد پس
از گذشتن چند روز صبیهٔ خود را که بلقیس تخت عزت و پرده نشین سرادق عفت
بود در سلک ازدواج آنحضرت انتظام نظم جهان شاه در کمال حسن اخلاص

فرستادش بخلوت خانهٔ خاص	بمسند دختری صاحب جمالی
زلیخا صورتی مریم خصالی	و شاه ثانی با آن وجیه بلقیس مرتبه

چندگاه در تبریز قرین اعزاز و احترام اوقات میمنت انجام بگذرانید بعد از ان
بمقتضای حدیث حب الوطن من الایمان متوجه خطهٔ یزد گشته کرت
دیگر ظلال افضال بر مفارق مهجوران شکسته بال هبوط گردانید از افواه رجال
مسموع شده و در متون کتب مکتوب گشته که دران وقت که آفتاب اقبال ابو
النصر امیر حسن بیک بایندر از مطلع اجلال طالع گردیده و واقعه کشته شدن میرزا
شاه جهان شاه و انهدام سلسلهٔ آن عالیجاه در صحرای موش آباد مدت قدرت
امیر حسن بیک روی نمود و ماهچه لوای جهان کشای امیر حسن بیک ببرج شرف
رسیده در تمامی ممالک آذربایجان و فارس و عراق پادشاه نافذ الفرمان
مسخر گردید اهل حسد و نفاق بعرض حضرت آفاق رسانیدند که دختر جهان شاه
در خانهٔ شاه نعمت الله و نقود ابیض و احمر و جواهر و مرصع آلات جهان شاهی
در تصرف آنجناب هدایت مآب است لاجرم امیر حسن بیک آن مرشد کابر
آفاق را بشیراز طلبید و ظاهر مراسم تعظیم و تکریم بجای آورد و باطناً در مقام تفحص خزاین
جهان شاه و انتزاع نمودن از ید تصرف شاه کرامت دستگاه میبود دران
اثنا روزی در مجلس اتفاق صحبت افتاد چون وقت نماز واجبی رسید پادشاه
رعایت ادب نموده رجوع امامت بفرزند شاه ولایت فرمود و خود با علما و
صلحا طریقهٔ ماموميت بجای آورد و در وقت تشهد امیر حسن بیک بیهوش

گشته بعد از ساعتی بهوش آمد و سر در قدم آنسلالهٔ دودمان رسالت گذاشته
گفت در حین خواندن تشهد جمال جدّ بزرگوارت بنظرم درآمد که از روی غضب
با من فرمود که ما سلطنت را بتو میتوانیم دید و پادشاهی را بتو مسلم داشتیم و تو
بجهة قلیلی از مزخرفات دنیوی با فرزندان ما در مقام مضایقه برآمده از شنیدن
این کلام بیخود شدم و از گستاخی که درباره خدام شما کرده ام پشیمان گشته در
مقام معذرتم و آنحضرت را رخصت سعادت بدار العبادهٔ یزد داد و جواب
کرامت پناهی قرین صحت و عافیت بوطن مالوف تشریف حضور ارزانی
داشته بدستور استمرار همت عالی بر هدایت و ارشاد خلایق گماشت
و بعد از مدتی از یزد بقصبه ماهان رفته بلوازم امر دین پروری قیام نموده باصناف
عبادات و طاعات روزگار میگذرانید تا در سنه از هاتف غیب ندای
وَاللهُ يَدْعُوا اِلىٰ دَارِ السَّلَامِ شنود از وحشت سرای عالم فانی به نزهت سرای
جاودانی انتقال نمود بر پیشگاه ضمیر منیر ارباب حال پرتو ظهور تافته خواهد بود
که اصحاب اخبار کرامت و خوارق عادات آنحضرت و لایت دستگاه را
در متون کتب مرقوم خامه گوهر نثار گردانیده اند از جمله آنها نقلی که بصحت اقرب
و حقیر در حیدرآباد از تاریخ قطب شاهی مطالعه کرده بعرض میرساند تبیین
این مقال بر سبیل اجمال آنست که نقاوة السادات صدر جهان در
کتاب مرغوب القلوب آورده که من از زبان پادشاه غازی امیرزاده
سلطان قلی المشتهر به برار الملک شنیدم که فرمود ما از اولاد امیر قرا یوسف
اقربای نزدیک امیر جهان شاهیم و موطن آباء و اجداد ما قریه سعید آباد ولایت
همدان بود و بعد از تسلط سلاطین آق قوینلو بر قوم قراقوینلو در سن طفولیت
بموافقت عمم الله بیک بجانب هند دکن رفته بعد از ملاقات سلاطین
آنجا و سرانجام مهمات بمملکت عراق مراجعت نمودیم پس از اندک وقت
جناب عمی امر اسبان بادپای و تحف و هدایا بجهة سلاطین دکن سرانجام و

مم . ماقاف

باتفاق طریق سفر هند پیش گرفتیم چون بدار العباد یزد رسیدیم بزیارت و ملازمت
ارشاد پناهی معارف دستگاهی شاه نعیم الدین نعمة الله ثانی قدس سره
العزیز که طریق پیری و مریدی و خویشی در میان بود رفتیم چه منکوحه حضرت ارشاد
پناه عمه میرزا جهان شاه بود و از آنجا که کمال کرامت و ولایت آن
جناب بود بعد از پرسش احوال و اظهار التفات و اشفاق این کلمات بر زبان
وحی ترجمان گذرانیدند که ای فرزند بحصول امانی و آمال در هر باب واثق و
مستظهر باش که از بارگاه احدیت سلطنت قطعه‌ای از اقطار هندوستان بتو
و اولاد تو حواله کرده‌اند و دست مبارک بر سر و کتف من مالیده چند اشرفی
از زیر سجاده برداشته بمن داد که این اول فتوح است بسلامت برو که آن سر
زمین بتو حواله شده است از اشاره شاه معارف آگاه امیدوار شده
استدعای دعا و فاتحه نموده متوجه دیار هند شدیم چون از بحر عبور کرده به محمد
آباد بیدر که تختگاه سلطان بود رسیدیم بعد از چند روز ملاقات پادشاه
بهمن نژاد سلطان محمود شاه که در آن اوان بر سریر سلطنت متمکن گردیده
بود دست داد جناب عمی ام هدایا و اسپان که همراه آورده بود از نظر
گذرانیده در محل قبول آمده جناب عمی ام اینجانب را بنوازشات شاهانه
معزز ساخته انواع التفات بظهور رسانیده و به تکلیف و مبالغه تمام این
جانب را نگاه داشته رخصت آمدن حضور عنایت فرموده و جناب
عمی ام را بخلع فاخره سرافراز ساخته رخصت انصراف ارزانی داشت
روز دیگر پادشاه هفت کشور مرا پیش طلبیده نوازش و عواطف پادشاهانه
فرمود گفت سلطان قلی میباید که شما باشید و رخسار عروس سفر عراق بناخن
فراق خراشید که یوماً فیوماً مراتب و مناصب و جاه و رفعت تو در ترقی
خواهد بود و روز بروز انواع عاطفت تازه و مرحمت بی اندازه پادشاه
نسبت بمن بتو تا بعون عنایت الهی در مملکت دکن بر مسند فرماندهی و وساده

سلطنت متمکّن گشتم چنانچه تفصیل این حالات در کتب متعدده مرقوم قلم سورخین بلاغت آئین گردیده

عطر افشانی خامهٔ مشکین ختامه در گلزار احوال ملاذ ملجاء صدور رفیع مقدار سلالهٔ خاندان امامت و ارشاد امیر نظام الدین عبد الباقی

در شهور سنه ست عشر و تسعمائه که دست قدرت مالک الملک علی الاطلاق عزّ شانه فتح بلاد خراسان بر روی دولت پادشاه جم قدر سکندر مکان خاقان فریدون شان ابو البقا سلطان شاه اسمعیل صفوی بهادر خان برگشود بید قدرت کامله روزنامچه حیات محمد خان شیبانی بدر نوردیده گشت پادشاه ربع مسکون در بلدهٔ هرات لوای بهجت و کامرانی برافراخت آن مقتدای ادلای هدایت آثار از خطه بهشت منزل یزد بپایه سریر خلافت مصیر شتافته باصناف الطاف و اعطاف خسروانه سرافرازی یافته در سلک مقربان بارگاه جهان پناه منتظم گردید بعد از چند روز خاطر خورشید مظاهر و ضمیر منیر مهر تنویر ضیاء گستر پادشاه هفت کشور متوجّه آن گشت که زمام رتق و فتق و قبض و بسط و حل و عقد مهمات کار سلطنت و وکالت نفس همایون شاهی ظلّ اللهی و داد و ستد امور و معاملات اوقات ممالک محروسه در قبضه درایت و کف کفایت صاحب کیاستی نهد که متانت رای رزینش اساس بنیان این دولت سمت ثبات و دوام گیرد و باصابت فکر دور اندیش قاعده ارکان ملک و ملت صفت رسوخ و استحکام پذیرد و از شمیم مکارم اخلاقش مشام جان ساکنان اقطار آفاق معطر گردد و از نسیم محاسن آدابش خضارت گلزار تمنای قطان اطراف امصار بوقوع پیوندد و نصفت شاملش مظلومان بادیه نامرادی از تاب آفتاب حوادث نجات داده بظلال فراغت و آسایش رساند شعر

خجسته رایتش بر خلق راه فتنه در بندد | مبارک رأیتش بر ملک راه خیر بگشاید
سعادت چشم بگشاید که تا رویش کجا بیند | زمانه گوش وادارد که تا رأیش چه فرماید

بعد از استشاره و استخاره خلعت این منصب جلیل المراتب بر قامت قابلیت سلالهٔ سلسلهٔ سیدهٔ هاشمی امیر نظام الدین عبدالباقی چست آمد سخت حکم همایون از تمکن عنایت روز افزون نفاذ یافت که آنحضرت من حیث الاستقلال و الانفراد متعهد سرانجام امور سلطنت و جهانبانی بوده جمیع امرا و ارکان دولت و تمامی وزرا و اعیان حضرت بیوقوف و مشورت او در هیچ مهمی از مهمات جزوی و کلی مدخل ننمایند لاجرم عتبهٔ اش

ملاذ امرا و پناه وزرا گشت شعر | پناه سروران شد درگه او

سر نام آوران خاک ره او و هم دران ایام پادشاه آفتاب احتشام بتجدید متوجه تقویت ارکان شریعت غرا و تمشیت مهام سادات و قضات و علما و فضلا گشته منصب صدارت ممالک محروسه را بآن حضرت تفویض فرمود قطع از تکلفات منشیانه و ملاحظات مترسلانه ساحت گلزار ملک و ملت بر شحات سحاب اهتمام و اجتهاد آن وکیل منشرح الصدر عالیقدر سیراب گشت و فضای ریاض دین و دولت از قطرات غمام اعتنا و التفات آن مرتضوی خصال در خضارت و نضارت از سر البستان جهان درگذشت و مدت چند سال آن مناصب جلیل المراتب بوجود آن سلطان نقباء معارف شعار زیب و آرایش داشت تا در اوایل رجب المرجب سنه عشرین و تسعمائه فیما بین خاقان سلیمان شاه و سلطان سلیم خان والی ولایت روم در موضع جالدران محاربه و مقاتله روی داد چنانچه شمهٔ از ان بدستیاری بنان در جلد ثانی جامع مفیدی بیان گردیده آنحضرت در قول بوکالت پادشاه هفت کشور قرار داشت با قتضای قضا و قدر بتیغ اعادی جرعهٔ جام شهادت نوشیده و روح مطهرش

بارواح شهدا در اعلی علیین در طیران آمد
شعر دردا که زمان بجنگ نیز آهنگ است
با خورد و بزرگ روز و شب در جنگ است
گاهی بود از لاله زمین غرقه بخون
گاهی فلک از خون شفق گلرنگ است
آثار و عمارت آن بانی بنیان خیر و حسنات

بیشمار و آنچه در نظر ارباب بینش ظاهر و هویداست صفه صفاست که در خانقاه جد بزرگوار در قریه لقفت معمار عالی نمش باتمام رسانیده

در بیان احوال سعادت مآل قره باصره محمد مصطفی صم و ثمره شجره علی مرتضی الملقب بمرتضای ممالک اسلام و مقتدای طوایف انام شرح آن

بر ضمیر منیر عالم آرای اکابر و اهالی که بحقیقت جام جهان نمای عبارت از آنست پوشیده نخواهد بود که پیش نهاد همت عالی رتبت آن مهر سپهر سیادت و نقابت تقویت دین مبین بود و نصب العین ضمیر منیرش تمشیت احکام سید المرسلین علیه و علیهم صلوات الله رب العالمین سعادتمندی که چون درخت نخلش در گلشن اقبال بالا کشید بهترین میوه اش اقامت مراسم امر معروف و لوازم نهی از منکر بود چون نهال اجلالش از جویبار نقابت سبز و شاداب گردید تازه ترین نوباوه اش ایصال خیر و نفع و استیصال شر و ضر بود بر آینه دلش چون بصیقل توفیق روشنی یافت صورت نیکخواهی و نیکوکرداری در ضمیر منیرش نورانی گشت و پرتو انوارش بشارع مستقیم راهبر آمد شعر سرسبزی نهال سعادت بباغ ملک بی چشمه سار شرع مطهر طمع مدار لاجرم نسیم عنایت الهی در وزیدن آمده مرتبت آنحضرت در ضمیر آفتاب تاثیر خاقان کشورگشا سلطان شاه طهماسب بهادر خان قرار گرفت و در شهور سنه نواب نقیب مکان مریم شان علیه متعالیه خانش بیگم همشیره محترمه خود را که فاطمه زمان و ملکه ایران بود بر منهج شریعت غرا العقد ازدواج آنحضرت انتظام داده عماری زرنگار بلقیس عفت شعار را بجانب خطه یزد روان فرمود نسبت بآنحضرت نقابت منقبت انواع انعام و احسان فرمود و زمام اختیار ولایت یزد به

کف کفایت وکلاء آن دوحهٔ چمن رسالت نهاد وحکم همایون از ممکن عنایت روزافزون
عز صدور یافت که امراء رفیع مقدار و وزراء کفایت شعار و سادات عالی تبار
واکابر واهالی اقطار وامصار بلاد غاشیهٔ فرمان بر دوش گرفته لوازم اطاعت بجای
آورند ومنشیان عطارد فشان در فرامین مطاعه واحکام واجب الاطاعه در القاب
آنحضرت مرتضای ممالک اسلام ومقتدای طوایف انام نویسد چون این خبر بهجت
آثار وقرب وصول محفهٔ زرنگار مهد علیا نزدیک شد مرتضای ممالک اسلام
با اعاظم سادات واکابر واشراف باستقبال روان گردیدند و پرستاران این سرا
پردهٔ عظمت حجلهای عروسی را بفرش زردوزی مزین ساختند شعر مرتب گشت
چنین حجلهٔ ناز شد ابواب سرور خرمی باز زپای انداز صحرا یافت تزئین لسان
سقف صورتخانهٔ چین و در ساعتی سعادت اقتباس محفهٔ محفوف بدولت واقبال
بدولتخانهٔ خطهٔ یزد رسید و از شعشعهٔ انوار الطاف پادشاهی علومکان آن مظهر لطف
نامتناهی بحدی رسید که عرصهٔ ایران روشنی یافت واکابر وافاضل هر دیاری روی
ارادت باستان کرامت نشانش آورده و وزراء روزگار در مجلس بهشت آثار در
صف نعال نشسته سرمایهٔ افتخار خود میدانستند واهالی واشراف ملازمت سده
سنیه‌اش را لیل ونهار بر خود واجب ولازم دانسته بآن مباهات میکردند دست
سخاوت پروران قدوهٔ اولاد خیر البشر علیه صلوات الله الملک الاکبر بدان سان
گوهربار گشت که کیسهٔ امید صغیر وکبیر مالامال گشت باوجود وفور جاه و جلال وکثرت
حشمت واقبال بمجالست ارباب علم وکمال بغایت راغب ومایل میبود واز
تعظیم اصحاب فضل وحال در هیچ وقتی از اوقات اهمال واغفال نمیفرمود شعر

بلطف پادشاه بنده پرور — خدیو دین پناه عدل گستر
پناه سروران درگاه او گشت — فلک حیران عز و جاه او گشت

وآن زبدهٔ اولاد رسالت پناهی در ترفه حال ارباب فضل و هنر کوشیده با نامل مقدس
ابواب مکرمت برگشود شعر درجود وسخا بر خلق بگشاد نبودش کام غیر از رفع بیداد

همین التفات شهریاری	بنای عدل را داد استواری
ز ابر لطف او اطراف عالم	چو گلزار ارم گردید خرم

دران ایام خجسته فرجام خاطر انوار آنحضرت فرشته احترام بساختن عمارات واجرای قنوات و احداث باغات راغب گشته وامر فرمود که نخست معماران هنرور و مهندسان دانش اثر درچار بازار دار الفتح طرح چارسوق اندازند واساس آنرا بسان گنبد هرمان مشید مستحکم سازند وباندک زمانی آن بنای روح افزا بروجهی ساخته و پرداخته اند که شرفات بلندش سرهمت بذروه قصر فیروزفام سپهر رسانید وغرفات بی مانندش فرق رفعت از کنگره منازل مهر و ماه درگذرانید شعر

بوستانیست که طاووس ملایک هردم	از سر سدره نماید بهوایش پرواز
خم طاقش همه با سقف فلک شده مطابق	لب بامش همه درگوش زحل گوید راز

وبعد ازان از طرف قصبه مهربجرد مانند زمزم چشمه آب عذوبت مآب جاری ساخته بصحرای پای کوشک آورده واستادان بنا و باغبانان دانا کاخی فلک فرسا و بوستانی روح افزا دران فضای بهشت طرح انداختند و دراطرافش جدار بلند مقدار برافراخته ساخته تا راحتش را ازنشاندن ونالهای ثمر بخش و گلهای عطر پرور مزین و معطر ساختند و بربالای طاق عمارتی فلک ارتفاع ساخته گشت که قبه آن دربلندی از شرفه خورنق و سریر درگذشت و دربرابر آن حوضی کوثر مثال احداث یافته ازان آب زلال مالامال شد وخیابان طویل و عریض بمثال کاج ترتیب یافت وآن باغ خلد آسا موسوم گشت بباغ مراد وحالا آن گلشن فردوس وش بکمال معموری رسیده وازنزاهت چمنها ولطافت آب وهوا غیرت گلستان ارم گردیده شکوفه بساطین افلاک ازانفعال گلهای رنگارنگش گاهی سرخ وگاهی زرد برآمد وعندلیب خوش نوای طبع ادراک در وصف گلهای بدایع آثارش نغمه هٰذِهِ رَوْضَةٌ مِنْ رِیَاضِ الْجَنَّةِ میسراید بنفشه مشکبوی ازحوالی لالهایش چون زلف دلفریب خوبان

سر برزده و سنبل سلسله موی بالکهای حمرایش همچون خط غالیه بوی بالعل بتان خوش
برآمده مسمار حلاوت آثار اشجارش قوت روح و قوت و هوای فضای دلگشایش
در جمیع اوقات لغایت معتدل شعر چو خط بتان سبزه اش دلکشا

ز سر گشته کاکلش نسیم صبا	درختان کاجش همه دلپسند
چو سبزان رعنای بالا بلند	هوایش همیشه نه گرم و نه سرد
نه در وی غم گل نه اندوه گرد	بر صفحه ضمیر ارباب فضل و بینش

مستور نماند که معمار همت عالی نهمت آنحضرت کرامت و ولایت مرتبت آن
مقدار باغات جنت قرین و عمارات و بساتین در اصل شهر یزد و بلوکات ساخته
و پرداخته که اگر کمیت واسطی نژاد قلم در عرصهٔ توصیف آنها در تکاپوی افتد و آئینه
از رفتار باز مانده بسر کوی مقصود نخواهد رسید باری درین مقام همین قدر اختصار نمود

شعر کسری نماند و قصهٔ ایوان او بماند	نعمان برفت و ذکر خورنق هنوز هست

در همان ایام نواب آفتاب احتجاب بلقیس مکان خدیجة الزمان مهد علیا عالیه
خانش بیگم حرم محترم نواب مرتضی ممالک اسلام امر فرمود تا در خانقاه تفت
مهندسان صاحب هنر و استادان ماهر دانشور مصرع بساعتی که تفاخر کند بدان
ایام طرح مسجدی عالی اساس انداختند و در هر رکن از ارکان چهارگونه اش غرفات
برافراختند که هر غرفه ندای ان انا دنا تدل علینا بچهار رکن عالم میرساند
و صریر در بزرگش بجهاد هفت اقلیم را بدار السلام اسلام میخواند و اطراف دیوارها
طاقهای کتابه زینت یافته و پرتو انوار حروف و کلمات آیات بینات قرآنی
برآن تافته کمال جمال یزد قبله گاهش در نظر بصیرت آگاهان توفیق در می آید و حل
تسبیح مستجابش غلغله در حلقه ذکران مجامع ملکوت انداخته و صدای تقدیس و تهلیل
مهللانش بصوامع عابدان لاهوت افتاد

گفتار در ذکر مجملی از احوال خیر مآل نواب غیاث الدین محمد میر میران

دران ایام خجسته فرجام که محروسه یزد از یمن مقدم آن زبده و خلاصه اولاد خیر البشر
غیرت افزای ریاض جنان بود بخشنده بی منت تعالی شانه آنحضرت را خلف
ارجمندی عنایت فرمود که لمعهٔ انوار مصطفوی از جبهه او پیدا بود و علامات
مرتضوی از ناصیه احوالش هویدا شعر

فرشته طلعت و نیک اختر و همایون فال … خجسته طالع و روشن دل و مبارک پی
چنانکه تازه شود برگ گل ز باد شمال … ازان نهال شرف تازه گشت گلشن دین

اعنی زبدهٔ اولاد رسالت و دوحهٔ چمن
امامت و ولایت امیر غیاث الدین میر میران در ساعتی محمود بطالعی مسعود از کتم عدم
قدم بعرصه عالم نهاد و زبان زمان در وصف آن مسعود بدین گونه در ترنم بود شعر

روز ولادتش چه نظر کرد مشتری … انصاف داد گفت که این سعد اکبرست

هنوز آن غنچه گلزار اقبال از نسیم صباحی تمام نشکفته بود که شمایم سروری و نقابت
از احوال و اقوالش بمشام جان عالمیان میرسید و لوامع انوار سیادت از جبین
مبینش درخشنده جهان را روشنی میداد شعر

ز رویش لامع انوار سیادت … برآمد ماهی از اوج سعادت
به برج سرفرازی کامیابی … نگویم من که روشن آفتابی
وجودش گوهر کان کرامت … رخش شمع شبستان امامت

و هر چند بزرگتر میشد امارات جاه و جلال
و علامت کرامت و اقبال از صادرات افعال و واردات اقوالش ظاهر
تر میگردید چون بحد کمال رسید و خاقان جنت مکان ابو الفتح شاه طهماسب
بهادر خان استحقاق رتبت نقابت و استعداد منزلت قرابت در ناصیهٔ
با سعادتش هویدا دید بمهید رعایت رعیت نوازی از حرکاتش مشاهده نمود
پرتو انوار عاطفت پادشاهی بر وجنات احوال خیر مآل آنحضرت تافته پایهٔ
قدر و منزلتش را از ایوان کیوان درگذرانید و نقابت و سروری ممالک
محروسه را بآنحضرت تفویض فرمود و نوباوه باغ عظمت و کامکاری و قرة
العین سلطنت و تاجداری اعنی نواب آفتاب احتجاب بلقیس مکانی

خانش بیگم صبیه خود را که درة التاج شرافت و کشور ستانی بود بعقد ازدواج
نواب شاه نعمة الله خلف اکبر نواب امیر غیاث الدین محمد میر میران در آورده صبیه
شاه نعمة الله مزبور را بشاهزاده کامکار اسمعیل میرزا نسبت مواصلت فرموده
بمقتضای شریعت غرا عقد نکاح منعقد گردید پادشاه سکندر شوکت روز
بروز ساعت بساعت در تعظیم و توقیر آنحضرت کوشید حکم همایون از ممکن عنایت
روز افزون نفاذ یافت که جمیع امرا و ارکان دولت و تمامی وزرا و اعیان حضرت
طریق متابعتش پویند و غاشیه مطاوعتش بر دوش گیرند و منشیان سده سلطنت
در فرامین مطاعه لقبش را مرتضی ممالک اسلام و مقتدای طوایف انام نویسند
لاجرم علیه علیه اش ملاذ امراء خافقین و پناه و لایت مشرقین گشت و پایه حشمت
و اقتدارش از پرتو خورشید عنایت پادشاه جهان مطاع شبنم صفت ارتفاع
یافته از فرقدین در گذشت و هم دران ایام خدیو جهان گیر روشن ضمیر تجدید متوجه
تقویت ارکان شریعت غرا و تمشیت مهام سادات و قضات و سایر ناس
گشته منصب نقابت ممالک محروسه را بآن قدوه اولاد خیر البریه که در هدایت هادی
راه هدی و در ولایت والی دین الله بود تفویض فرمود و بی شایبه تکلف و سخنوری
آنحضرت نسبت بعلما و مشایخ ارادت و اخلاص ظاهر مینمود در تعظیم سادات
و اکابر و اشراف دقیقه فوت و فروگذاشت نمینمود از رشحات سحاب
اهتمام و اجتهاد آنمرجع اکابر نزدیک و دور ریاض دین و دولت سیراب
گشت و کشت زار سالکان بلاد و امصار از قطرات غمام اعتماد التفاتش
در خضرت و نضارت از سر بستان جنان در گذشت و همچنین در زمانیکه نواب
سکندر شان شاه سلطان پادشاه بر سریر سلطنت موروث قرار گرفت پرتو
آفتاب عنایت شاهی از مشرق مرحمت نامتناهی طالع گشته بر وجنات
احوال آنحضرت و اولاد عظام کرامش که زبده برگزیده کان قل لا اسئلکم علیه
اجراً الا المودة فی القربی بودند تافت و ابواب لطف و مرحمت شاهنشاهی

بر روی روزگار رہمایون فال خلاصه دودمان آل عبا برگشاد و نواب خورشید احتجاب
بلقیس مکان ناموس العالمین علیه عالیه صفیه سلطان بیگم مشهور بشاهزاده خانم
که زهرهٔ برج سلطنت و جهانبانی و درهٔ اوج خلافت وکشورستانی صبیه شاه
اسمعیل ثانی بود بنواب نقابت پناه کرامت دستگاه اختر نوربخش برج
رسالت و نیر جهان تاب سپهر سیادت شاه خلیل الله خلف ارشد نواب
مستطاب مرتضی ممالک اسلام نامزد فرمود در اوایل سنه تسعمائه در
هنگام بهار طراوت شعار که سلطان بلند جناب هفت اقلیم عرصه جهان را بنور خود
منور گردانید مهد فیروزه بصد آئین پرداخت محفهٔ زرنگار آن مخدرهٔ عفت دثار را
بحشمتی که دیده گردون در نظاره آن حیران ماند وعظمتی که برجبیس روشن ضمیر جهت
دفع اصابت عین الکمال آیهٔ وان یکاد بر زبان راند بجانب یزد روان ساخت
و چون خبر قرب وصول بر آن خطهٔ بهشت منزلت رسید نواب مرتضی اسلام به
ترتیب طوی و آئین بستن شهر و کوی فرمان فرمود فرمان بران بسرانجام اسباب
جشن و سور و ضروریات ایام نشاط و سرور مشغول گشتند و در باغ جهان
آرای کلشن که هوای جان فزایش چون نسیم ارم می بهشت پرور و آب عذوبت
مآبش مانند آب حیات جان بخش بود براق انکار کرده ابواب فرح و شادمانی
بر روی روزگار صغار و کبار طبقات انسانی گشودند و ارباب صنایع اصناف
بدایع بظهور آورده کوچها و بازارها را آئین بسته و چهار طاقها برافراخته تماشای
جداران و دکاکین را بدیبای چین و مخمل فرنگ و اطلس ختائی بیاراستند و بانواع
نقشها بصورتی بپیراستند که در تقریر چگونگی آن زبان بیان قاصر است و تحریر
کیفیت آن از استطاعت قلم دو زبان متجاوز بوده و بعد از ورود بمقر تمکین
شعر بروزی که طالع برومند بود نظرها سزاوار پیوند بود قضات
و علما و اشراف و فضلا در مجلس بهشت نشستند و بمقتضای شریعت غرا عقد
نکاح بستند حجله نشینان تتق سیادت و حشمت شرایط کشیدن پیشکش و نثار بجای

انقدر زر و گوهر نثار کردند که قافله بنا از مرحلهٔ جهان رخت بربست و دست عنایت بخشنده کارساز ابواب غنا بر روی فقرا و مساکین آن دیار بکشاد آنحضرت و اولاد امجاد که هر یک آفتاب سپهر ولایت و ماه برج کرامت بودند در ظلال عواطف خسروستوده خصال آرام یافته پرتو عنایت پادشاهی بر وجنات احوال خیر مآل شان میتافت و زمام اختیار بلاد و امصار عموماً و خطهٔ فرح فزای یزد خصوصاً در قبضه اقتدار آن فرقهٔ عظیم الشان قرار میداشت و وزراء عظام و حکام عالی مقام و سادات با احترام و اکابر و اهالی عرصه عالم درگاه خلایق پناه نواب مرتضوی خصال را پناه خود یافته ملازمت سدهٔ سنیّه اش پناه اعاظم و افاضل باستحقاق گشت و اسباب جاه و حشمت و موجبات مکنت و عظمت آن مقدار در سرکار آنحضرت جمع گشت که پایه قدر و منزلتش از جمیع صدور و امراء عظیم الشان بلکه اکثر سلاطین نافذ الفرمان درگذشت و قدر املاک و اموال و رقبات بمرتبهٔ بود که محاسبان دانا از حساب بعجز آن اعتراف داشتند و چون محال است که سپهر غدار در این مرحلهٔ ناپایدار ارباب استقلال را آسوده و برقرار گذارد و در شهور سنه ثمان و تسعین و تسعمائه آن قبلهٔ اهل عرفان سر بر بستر ناتوانی گذارد و معالجه و مداوای حکما مفید نیفتاده کار از ترتیب اغذیه و اشربه درگذشت و داعی وَاللّٰهُ یَدْعُوا اِلیٰ دَارِ السَّلَامِ ندای یَا اَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ بگوش هوشش رسانید و آنحضرت خاطر از تعلقات دنیوی فارغ ساخته بروضات جنان خرامید مثنوی

دریغ آنکه از فیض انعام عام	دل خلق را شاد کردی مدام
دریغ آنکه بود از علو نسب	سر دودمان رسول عرب
دریغ آنکه بود از وفور کمال	عطا بخش اصحاب جاه و جلال
دریغ آنکه چشم فلک بعد از این	نه بیند نظیرش بروی زمین

در ذکر بنای عباسیه و جلو خان و میدان شاه

بر پیشگاه خاطر ارباب جاه و جلال و صدرنشینان ایوان استقلال روشن و
مبرهن خواهد بود که شغل عمارات از معظمات امور عالم و مهمات جمهور بنی آدم است
بنا براین از سلاطین زمان و فرمان فرمایان جهان و اکابر و اعیان در هر بلاد و دیار
غرایب آثار بیادگار مانده لاجرم در اوانی که نواب مرتضی ممالک اسلام امیر
غیاث الدین محمد میرمیران بر مسند جلالت و سروری و نقابت متمکن بود فراخور
همت عالی نهمت در اصل شهر و بلوکات خطه یزد عمارات و قصور و باغات
و قری و مزارع بنا فرمود از آنجمله در محله درب مدرسه بقرب عمارات امیر غیاث
الدین علی طرح دولت خانه اعلی انداخت و ایوانهای زرنگار و قصرهای رفیع
نمودار گردانیده از نزهت و خرمی رشک فردوس غیرت افزای قصور جنان
ساخت شعر فضای قصرهایش گنج آمال صفای صفههایش صبح اقبال
نقوش سقف و جدارش رقم نسخ بر نگارخانهٔ چین کشیده و تصویرات سحر
آثارش رقم مانی و ارژنک را بر طاق نسیان نهاده و طاقی که با فلک الافلاک
دم از مساوات میزند در دروازه دولتخانه قرار داده و نجاران هنرمند دروازه عالی
ترتیب داده و آن منزل مرغوب بعباسیه موسوم گشت و همچنین در فضای
وسیع جلوخان و میدانی طرح انداخته اطراف آنرا صفهها و ایوانها ساخته در
هر ضلعی طاقی در غایت ارتفاع و استحکام باتمام رسیده است و در برابر
میدان تالاری در غایت بلندی و ارتفاع که با قصر ناهید برابری میکرد ساخته
بودند که هر صبح و شام صدای نقاره و نفیر بگوش فلک میرسانیده اند و
الحال دولتخانه عباسیه و میدان وغیره بارث شرعی بعالیحضرت ملاذی
شهریاری الزمانی میرمیران که دوحهٔ چمن سروری و نور باصرهٔ کرامت و دین
پروری است انتقال یافته و آنحضرت نیز بآن منزل بهشت مرتبه عمارات
بسیار احداث فرمود و طوطی طبع یکی از ناظمان نظم سخنوری در توصیف عمارات
عباسی باین ابیات مترنم گشت شعر ⁂ زهی نهاده سپهرت لوای دولت نام

سعادت ابدی سده تو کرده مقام — سراچهای بهشت ارچه دلگشا باشد
فضای صحن وسیع تو می برند بوام — ز روشنی و صفا نزد عقل می زیبد
سواد قاعده چه خاک تیره شود خاک مشک تاتاری — اگر بباد دهد بوی ساحت تو مقام
غلام وار زمین بوسه میکند هردم — علو سقف ترا آسمان مینا فام
خجسته باد و فرخنده بر جهان کمال — ملاذ ملجاء ایام کامکار انام

بخشنده بی منت و واهب بی المواهب بی ضنت تعالی شانه دیده جهان بین آنحضرت را بدیدار چهار قرة العین اوج کرامت و ولایت روشن ساخته بود و اسامی ایشان شاه نعمة الله شاه غیاث الدین منصور شاه خلیل الله شاه سلیمان میرزا و چون تفاصیل وقایع و حالات آن زمرهٔ ستوده خصال نزد راقم حروف معلوم نبود خامهٔ دو زبان تحریر بعضی از احوال ایشان اکتفا مینماید شاه نعمت الله آثار کرامت در ناصیه او پیدا بود و امارات دولت از طلعت مبارکش هویدا دری درج سلطنت و پادشاهی خانش بیگم صبیه خاقان جنت مکان شاه طهماسب بهادر خان در عقد ازدواج آنحضرت بود سنجر میرزا از آن بلقیس مکان در وجود آمد و مظفر حسین میرزا خلف ارجمند سنجر میرزا است که در حال تحریر این صحیفه در غایت کامرانی در دار السلطنهٔ اصفهان روزگار میگذراند و نواب بلقیس رتبت خانش بیگم در شهور سنهٔ تسع و تسعین و تسعمائه موافق بارس ئیل که سال چهارم جلوس خاقان گیتی ستان بود در اصفهان سرور نقاب تراب کشیده و پادشاه عالم پناه بتعزیه آن مهد علیا تشریف قدوم ارزانی داشتند شاه غیاث الدین منصور در زمان حیات والد کرامت نژاد متوجه ریاض رضوان گشت و در عمارت منصوریه خانقاه تفت که از غایت شهرت و صفا محتاج بتوصیف نیست مدفون گردید

دریاغ گلی شگفته نبود بیخار — بیداغ گلی است لاله در گلزار
هرچند که مرد سر کشد طوبی وار — از باد فنا زپا فتد آخر کار

نواب مصطفوی خصال ولایت دستگاه حضرت شاه خلیل الله

مکارم اخلاق و محاسن آداب و تشیید اساس عدل و انصاف سرآمد سرافرازان
عالی مقدار بود انوار عنایت ازلی از لقای مشتری سیمایش ظاهر و پیدا و آثار سعادت
لم یزلی از ناصیه عالم آرایش روشن و هویدا آنحضرت بشرف مصاهرت پادشاه
والاجاه شاه اسمعیل ثانی سرافرازی یافته زهره برج سلطنت صفیه بیگم مشهور بشاه
زاده خانم را در عقد ازدواج داشت و آن درة التاج خلافت شاه ظهیر الدین علی
در وجود آمد مصرع گلی بشکفت در باغ هدایت بر پیشگاه ایوان خواطر ارباب حشمت
روشن و مبرهن خواهد بود که در زمانی که تخت سلطنت ایران و سریر عظمت فریدون
بزیور عدل پادشاه بیدار تخت فیروز بخت روشن رای رعیت نواز آرایش یافته
زنگ ظلم و بیداد از صفحه جهان زدوده چهره عدالت در آئینه احسان بکافه جهانیان
نمود بیت بنور عدل اطراف جهان را کرده نورانی بلی از عدل افزون گردد آئین جهانبانی
در شهور سنه تسع وتسعین وتسعمائه در وقت ظهور لاله و گل و اجتماع جنود ریاحین و سنبل
خاقان با توکل بتوفیق صانع جزو و کل با اصناف حشمت و تجمل از دار العلم شیراز
متوجه جنت آباد یزد شد مثنوی

چون خسرو مهر خسرو نو
بر برج حمل فکنده پرتو

براوج فلک لوای شاهی
افراخت برای نیکخواهی

رایات نصرت آیات شاهنشاهی
محفوف بعنایات جناب سبحانی روی براه آورد و امرای ظفر دستگاه و مقربان
درگاه ملایک سپاه لبان جنود کواکب در رکاب سعادت انتساب فیروزی
مواکب روان گشتند چون منهی اقبال خبر توجه جاه و جلال را به یزد رساند قدوه
اولاد سید ولایت دستگاه شاه خلیل الله که نسبت صحت انتسابش بر دودمان
نبوت و رسالت از شبهه مصون و پایه قدرش در رفعت و جلالت از
منزلت آفتاب بلند جناب افزون بود باتفاق جمعی از سادات که رایات

جلالت آیات قدر شان براجم قُل لا اَسئلکُم عَلیهِ اَجراً اِلّا المَوَدّة فِی القُربیٰ آراسته بود باستقبال شتافته بعز تقبیل انامل کریمه که نوک خامه جف القلم برنگین تمکینش فحوای هر در ز سعادت که عنایت بگشاید مفتاح فتوحش ز سر انگشت تو باشد استسعاد یافته عاطفت حضرت پادشاه گیتی گشا که صحیفه همایونش از صدق نیت وحسن اعتقاد بر مودّت وولای طاهره نبوی صلی الله علیه وآله مجبول بود ایشان را اعزاز واکرام فرمود ورياض آمانی وآمال هر یک را بزلال مرحمت وافضال سرسبز وشاداب گردانید وچتر همایون فال پادشاه هفت کشور سایه وصول بر تاج کاشی که نمودار ارم است افگنده آن منزل جنت آئین از فر نزول خسرو ظفر قرین رشک روضه جنان گردید شاه خلیل الله زبان به ثنای پادشاه والاجاه برگشاده مضمون این ابیات را باداء رسانید شعر

که ای صاحبقران دادگستر	بفرمان تو بادا هفت کشور
غمین بادآنکه او شادت نخواهد	خراب آن کس که آبادت نخواهد

بزرگانه ترتیب داده طوی کرده که سفره فیروزه فام سپهر یگانه سیمین ماه وچمن زرین مهر مزین گشته زهره خنیاگر مثل آن ندیده وهر تیر صایب تدبیر را نظیر آن در ضمیر نگذشته وپیش کشهای لایق کشید وچندان زر ودینار وگوهر شاهوار نثار نمود که هر یک از حضار را مبلغی گرامند رسید وهر کس از آحاد ملازمان جواهر من ورز بدامن کشید تا جوهری فلک جواهر زواهر انجم را بر طبق زبرجد نگار فلک جلوه داده بصفا وروشنی آن لآلی آبدار ندیده وتا دایه دریا درّ یتیم را در مهد صدف پرورش فرموده غواص بصیرت نظیر آن گوهرهای یکدانه را مشاهده ننموده وپس از چند روز که آن منزل بهشت منزلت محل استراحت جمشید فرخنده رای بود بباغ عیش آباد ارم بنیاد تشریف فرمود ودران باغ از فرّ شکوه آنحضرت ویمن قدم فرخنده مقدم پادشاه جمشید حشمت بزم عشرت ملوکانه وجشن پادشاهانه ترتیب داده شد شعر

چون میسر شد آنچه دل میخواست	شاه بنشست وبزم عیش آراست

و دختران زردشتی نژاد و شیرین گفتار بادهای تلخ خوش گوار داده مغنیان خوش
آواز نغمه پرداز زبان باداء این سرود برگشادند شعر زمین خرم است و زمان شادمان
بفیروزی شاه صاحبقران جهاندار دریادل دادگر کزو گشت پیدا کیتی هنر
بماناد جاوید در عز و ناز بکام دل دشمنان سرفراز و در آنجا دست عنایت
پادشاه رجیس قدر ابواب لطف و مرحمت نامتناهی طالع شده بر وجنات احوالش
تافت و من حیث الاستقلال بر مسند نقابت و سرافرازی تکیه داده پایه قدر و
منزلتش از تمامی امراء عظام و مقربان بارگاه فلک احتشام و سادات عالی
مقام درگذشت درگاه خلایق ملازمش بهمین تربیت پادشاه وافر عنایت
آرامگاه اعیان و اشراف گشت و مرکب ظفر قرین دولت و اقبال متوجه
مستقر سلطنت گشت مجاری امور دولت و سلطنت بروفق مراد و مرام
ع سپهر تابع احکام و روزگار غلام بعد از طی منازل رایات جهان
کشای چون روح گرامی که بکالبد درآید مانند سلطان جان که مملکت بدن را
بیاراید بدار السلطنه اصفهان درآمد بیت آن وعده که تقدیر همی داد وفا شد
وان کار که ایام همیخواست برآمد چون چندی بران گذشت وآن ملاذ تمام بشر
شاه خلیل الله دولت و کامرانی روزگار گذرانید بیکناگاه پهلو بر بستر ناتوانی
گذاشت و دست اطباء حاذق بدامن علاج آن عارضه نرسید در شهور سنه
سادس عشر و الف هجریه جان نازنین بجوار مغفرت رب العالمین سپرد میر
میدان بباغ جان شاد و مغفور پادشاه خلیل الله را از نواب بلقیس مکان
مریم شان صفیه سلطان بیگم مصرع زهره کنیزی شبستان اوست دو پسر
عالی گهر که هریک درج ولایت را دری نور بخش و برج امامت را کوکبی آفتاب
درخشش بود تولد نمود یکی ظهیر الدین علی و دیگری میرزا شاه عبد الباقی و بنا بر
آنکه خصوصیات احوال آن دو قرة العین ولایت و کرامت نزد راقم حروف
روشن نبود لاجرم قلم در مفاخرت ایشان بترنم در نیامده زبان در کام خاموشی

کشید و عندلیب بنان در کلذار مجملی از احوال خیر مآل گل گلشن رسالت پناهی
و سرو بوستان امامت و دنیاپروری میرزا شاه عبدالباقی بنغمه سرای در آمده
بدین ادا مینماید که آن قدوه آل رسول الله خلف ارجمند سعادت مند شاه ظهیر الدین
علی بود بمکارم اخلاق و محاسن آداب موصوف و بلطایف گفتار و کرایم
اطوار معروف و انوار سیادت و سروری از ناصیه همایونش طالع و
آثار جلالت و بزرگی از بشره شگفته اش ساطع شعر دری بود از درج عز و شرف
گلی از گلستان شاه نجف آن نیکو سیرت فرشته خصال بدستور آبای بزرگوار
در باغ گلشن بهشت آثار خوان احسان گسترده با ارباب مجد و جلال و اصحاب
فضل و افضال محبت میداشت تا در شهور سنه سبع و ستین و الف هجریه موافق
تحا قوی ئیل از هاتف غیب ندای وَاللهُ یَدعُوا اِلیٰ دارِ السَّلام شنود و از وحشت
آباد عالم فانی بنزهت سرای جاودانی انتقال نمود و زبان روزگار بمضمون
این مقال گویا گردید نظم سرو بالای تو در خاک دریغ است دریغ زیر خاک
آن بدن پاک دریغ است دریغ خلف ارجمند آنحضرت بدیع الزمان میرزا که مرد است
از گلستان سروری و شکوفه ایست از بوستان کامرانی و نیک اختری
در حال تحریر این صحیفه که در سنین از سنه ثمانین و الف سنجا وزنمود در اصفهان جنت
نشان در کمال سروری تمکن دارد و فضای ریاض امیدش از قطرات غمام
التفات خاقان سلیمان مکان شاه سلیمان میرزا سریر آرای ملک کامرانی
در حضرت از سر ابستان جنان در گذشت و بسیور غالات وافره و انعامات
متکاثره سرافرازی یافته و دیگر از فرزندان مرتضی ممالک اسلام امیر غیاث
الدین محمد میر میران نقابت قبایی است که انوار جمال فرخنده فال نبوی از مطالع
حال خجسته مالش طالع و آثار کمال لایزال مرتضوی از صادرات افعال ستوده
اعمالش لامع افتخار اعاظم سادات عالیشان مقوی ملت رسول انس و
جان صلوات الله الملک المنان شاه سلیمان میرزا ست الحق آنخضرت

همائی همایون در هوای فضای هدایت بال اقبال گشوده و طایر قدسی آشیان در سایهٔ جناح کرامتش از تاب آفتاب حوادث ایمن غنوده شعر ذات وی از عدل بود محترم دست و دلش مظهر لطف و کرم زبان الهام بیانش کاشف اسرار معرفت الهی و ضمیر خورشید تنویرش مطرح حقایق نامتناهی نظم

پر از نور عرفان دل آگهش	سر عارفان کشته خاک رهش

شعلهٔ انوار ارشادش جسم مس وجود اصحاب وجد و حال را بیکدم مثال طلای احمر تمام عیار میساخت شعر

مرجع اصحاب شرف درگهش	بهره ور از فضل دل آگهش
زیور عنوان سخن نام اوست	تربیت اهل هنر کام اوست

گوشه نشینان دیار عافیت در یوزهٔ همت از باطن او میکردند و رهروان طریق مجاهدت استمداد عنایت از بدرقهٔ نظر رسش مینمودند لاجرم اکابر و اشراف طوایف امم باستان مظهر لطف و کرم روی نیاز آوردند و دست اخلاص در دامن پاکش زده بالتفات خاطر فیض مآثرش مباهات مینمودند شعر

چو آهن ربا هر کجا سر رسید	دل ظهرا سوی خود میکشید

درانوقت که تخت سلطنت و اورنگ خلافت به جلوس جهان افروز قرة العین عدالت و جهان افروزی مبشر قوانین نصفت و رافت مئوسس مبانی مرحمت و معدلت شاهنشاه حقیقی و مجازی خاقان وافر احتشام ابوالمظفر سلطان شاه صفی ارتفاع آسمانی و فروغ جاودانی یافت شعر در ریاض ملک و دولت غنچهٔ شادی شکفت بوستان سلطنت را تازه شد از سر نهال و نهال مراد حضرت خاقان عدالت گستر از جویبار مرحمت الهی سرسبز و شاداب شد و نخل دولتش در گلشن حشمت سر بر کشید و تیغ مرادش بفروغ انوار مکارم ازلی جهان را روشن و منور گردانید و لمعات تیغ همتش زنگ زدای ظلمت ظلم آباد عالم شده نظام کارخانه ایجاد و انتظام سلسله کون و فساد بکف کافی و رای صافی آنحضرت منوط و مربوط گشت نظم

صبح ظفر از مشرق خورشید بر آمد | اصحاب غرض را شب سود البسر آمد

دوحهٔ چمن بسالت و سرو بوستان ولایت شاه سلیمان میرزا باتفاق اولاد
عظام بپایهٔ سریر خلافت مصیر شتافت و بعز تقبیل بساط جلالت سرافراز
گردیده زبان باداء این مقال گویا گردانید نظم ای گشته سریر پادشاهی جابیت
در سایهٔ چتر خسروی ما وایت شد گلشن ملک و روضهٔ ملت هم
آراسته از رای جهان آرایت خسرو گردون اقتدار سلالهٔ خاندان ولایت
و اولاد امجادش را منظور نظر اشفاق و مکرمت گردانیده سیورغال و مقرری
مقرر فرمودند هر روز لطفی مجدد و تفقدی مجتهد بظهور میرسانید و موقوفات
جایره و ملکیهٔ انوریه بدستوری که با آباء عظام و اجداد کرامش میبود دبا و مفوض
فرمود و مراسم اعزاز و تکریم و لوازم اجلال و تعظیم بجای آورد و از شرایط حرمت
و جانبداری هیچ دقیقه نامرعی نگذاشت شعر ز جانبداری و تعظیم و اعزاز
فرو نگذاشت چیزی آن سرافراز و چون چندی بران بگذشت و سال هجرت
بسنهٔ خمسین و الف رسید زیبندهٔ تاج و سریر بدیدهٔ بصیرت فر دولت و اقبال
در ناصیهٔ حال فرزندان ستوده خصال آن مرتضوی فعال مشاهده فرمود نهایت
توجه و عطوفت ظاهر ساخت و به تجدید متوجه تقویت ارکان شریعت غرا و تمشیت
مهام سادات و علما گشته افتخار اعاظم سادات و نقبا خلاصهٔ دودمان آل عبا
مقوی ملت علیه امامیه قدوهٔ امجاد خیر البریه ملاذ سالکان مسالک اخلاص و
یکرنگی میرزا شاه ابو المهدی بسیورغالات و مسلمیات معزز و مفتخر ساخت و منصب
جلیل القدر و المرتبه کلانتری خطهٔ بهشت قرین یزد را بوجود عالیحضرت متعالی مرتبت
میرزا شاه ابو المهدی آرایش فرمود قطع نظر از تکلفات منشیانه و تصنیفات
مترسلانه ساحت گلزار ملک و ملت برشحات سحاب اهتمام و اجتهاد این
عالی مقدار ناظر و سیراب گشت و فضای ریاض دین و دولت از قطرات غمام
اعتنا و التفات ایشان در خضرت و نضارت از سر البستان جنان درگذشت نظم

چو از لطف شهنشاه سرافراز
یکی در مملکت فرمان روا شد
یکی شد مرجع احکام اسلام
زعدل آن بکفصای ملک آراست

دو عالی قدر گردیدند ممتاز
یکی محراب دین را مقتدا شد
بلندی یافت زان یکنام اسلام
زفضل این بنای شرع شد راست

چون قامت قابلیت هر یک درجویبار بالا کشید بفرمان پادشاه جهان روی توجه بجانب یزد آورده بعد از وصول بر مسند کامرانی تکیه داده مهام شریعت بیضا بر طبق اجتهاد سید الوری بسرانجام اقران یافت و فروغ رواج ملت از افق مشیت حضرت حق عز و علا بر وجنات احوال برایا تافته رعایا و زیر دستان در پناه امن و امان غنودند چون مدتی بران گذشت و زمانه بسی اوراق لیل و نهار در نوشت در شهور سنه سبب عین الکمال مزاج شریف قدوه اولاد سید آخر الزمان صلوات الله الملک المنان میرزا شاه سلیمان از منهج اعتدال انحراف یافته پهلو بر بستر ناتوانی گذاشت هرچند اطبا در معالجه سعی نمودند و زهاد و عبّاد دست بدعا برداشتند دوستان بصدقه خاطر مستحقان را شاد کردند نه انواع معالجه نافع افتاد و نه صدقه و دعا فایده داد و چون روز بروز اشتداد مرض در تزاید بود بجهة تغییر آب و هوا اختر برج شرف و سروری در محفه منزل گزیده متوجه قریه تفت گردیده بعد از وصول بآن محل قطع تعلق جهان فانی نمود و شرط وصیت بجای آورد و دوحه گلزار نیکو اختری میرزا شاه ابو المهدی فرزند اکبر خود را بمنصب نقابت که از آباء عظام و اجداد کرام بیادگار داشت سرافراز در وقتیکه زبان الهام بیان بادای کلمه طیبه توحید گردان داشت قوه متحرکه انسانی از حرکت باز ایستاده

روی بجانب ریاض قدس آورد شعر
که باید شدن جانب قدسیان
پسر را بالطاف دلشاد کرد

چه شد بر ضمیر منیرش عیان
ز دستور آباء خود یاد کرد
نشان کرامت بنامش نگاشت

با وداد نقدی که در دست داشت	دران دودمان عظیم الشان مصیبتی

در غایت صعوبت اتفاق افتاد و محنت آن مهاجرت خون دل از دیده منتسبان خاندان سیادت بگشاد اما هاتف اقبال در مقام تسلی خاطر ماتم زده کان در آمد پرتو این خبر را بمسامع جاه و جلال رسانید شعر خدیو جهان خسرو دین پناه

جوان بخت با صولت عباس شاه	که از پرتو عدل آن شهریار
شده چار فصل جهان چون بهار	بعواطف خسروانه خاطر اولاد امجاد

آنحضرت را بانواع مرحمت نوازش فرمود و جراحت سینه ایشان را بمرهم توجه و شفقت شفا داد و قامت قابلیت میرزا بخلاع فاخر آراست و نقابت و سروری مرتضی ممالک اسلام بمیرزا شاه ابو المهدی تفویض فرمود و لسبیر[؟] غالات مجد و فرق افتخارش را بتاج استظهار مزین گردانیده زینت یا فتن آن صحیفه مجمل از احوال خیر مآل نیر سعادت و سروری و شجره گلشن امامت و دین پروری میرزا ابو الولی شعشعه خاطر خورشید نشانش نضارت بخش ریاض امید اهل عالم و ظل ظلیل عاطفت احسانش آرامگاه اعاظم و اشراف بنی آدم جبلت پاکیزه اش امر حیاء سنت سنیه و متابعت رویه و رضیه آباء و اجداد بزرگوارش منظور و انوار ولایت و سروری و آثار هدایت و شریعت پروری از ناصیه خجسته سیمایش در کمال بروز و ظهور شعر دلش روشن ز انوار حقیقت ز رویش ظاهر آثار طریقت بعد از آنکه والد بزرگوار کرامت نژادش متوجه ریاض قدس گردید حسب الفرمان فرمانده روی زمین و زمان خسرو جم قدر فریدون مکان ع شهریار نوجوان عباس شاه کامران و بحکم وصیت والد عالیشان آن نهال گلزار امامت قایم مقام گشت نهال قامتش باستقامت از جویبار ارشاد

هدایت سر کشید شعر	چو سنبل به پرداخت سرو کهن
به پرداخت سرو نواز سر و بن	اگر صبح فرخنده فرسند نهان
منور شد از آفتابش جهان	ای عزیز مشاطه رخسار ابکار سخن و پیرایه

بند عذار حکایات نو و کهن جواهر مآثر آن قدوه آل خیر البریه بدین منوال بمنصه ظهور می
آورد که آنحضرت مؤید است بتائیدات الهی و موفق بتوفیقات نامتناهی ایام
دولتش چون ایام بهار خرم و خرمی هنگام نقابتش مانند خرمی دوراز غم و استشمام
مکارم اخلاقش دماغ آمانی عطر آسای و از نسایم محاسن آدابش ریاض کامرانی
بهجت افزای و در هنگام تواضع و فروتنی اقتدا بسنت سنیه حضرت خیر البریه
نموده برطبق اِنَّمَا اَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ خود را با سایر ناس یکسان شمردی و در تقویت
ارکان شریعت غرا و تمشیت مهام ملت بیضا بقدر امکان لوازم سعی و اهتمام
مرعی داشتی و در رعایت جانب سادات عظام و علماء اسلام و فضلای
روزگار و شعرای بلاغت شعار هرگز تغافل اهمال ننمودی و در انجاح متمنیات
این زمره کریمه همواره همت گماشتی ع نیاید از بزرگان جز بزرگی بصحبت
درویشان و گوشه نشینان بسیار راغب و در دلجوئی این طبقه بغایت مایل

بیت

نظر کردن بدرویشان بزرگی را بیفزاید || سلیمان با چنان حشمت نظرها داشت با مور

در تعمیر قصور دلگشای و عمارات فرح افزای بسیار سعی و اهتمام کردی و در طرح
باغات و بساتین و نضارت اشجار و ریاحین لوازم جد و اجتهاد بجای آوردی
و در شهور سنه خمس و ستین و الف موافق قوی ییل برطبق آیت هدایت نمای
وَلِلّٰهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ اِلَيْهِ سَبِيْلًا رغبت حج اسلام
و ادراک شرف زیارت روضه منوره خیر الانام علیه الصلوة و السلام پیدا شد
ع تمنای آن راه دشوار کرد و بعد از اجازت از جانب خاقان صاحبقران
خدیو ملک رتبه عباس شاه باتفاق فرزند ان عالیشان و متعلقان از خطه یزد
روی بآن مقام فیض انجام آورد نظم

سوی وی آرند کسان در نماز || کعبه بنا گشت که روی نیاز
معبده آن باشد و معبود حق || سجده که آن باشد و مسجود حق
در ره او ساخته از سر قدم || هر که رسیده بوجود از عدم
طعنه بر اکسیر زند خاک او

کل محمل است از خس و خاشاک او | گمشده کان را لقبش رهنماست
ریگ زمینش چو نجوم سماست | قافلهٔ توفیق پادشاه متعال رفیق چراغ

دودمان آل یسین و بدرقهٔ تائید مالک الملک لایزال همعنان مرکب خدام ذوی الاحترام شعر توفیق رفیق و بخت همراه اقبال ندیم گاه و بیگاه چون غرهٔ شهر ذی قعده سنهٔ مزبوره شهر بصره محل نزول دوحهٔ چمن رسالت پناهی گشت والی آنجا حسین پاشا مقدم شریفش عزیز و مغتنم شمرده بار سال تحف شایسته و تبرکات بایسته مبادرت نمود و شرایط مهمانداری بروجهی که فراخور همتش بود بجای آورده التماس ملاقات شریف فرمود آنحضرت جواب فرمود که چون من احرام طوف بیت الله بسته زبان باداء کلمهٔ لبیک اللهم لبیک گشاده واز هاتف غیبی براین مقال بگوش هوشم رسیده مثنوی

ای که دراین کوی قدم مینهی | روی توجه بحرم می نهی
پای ز اول بسر خویش نه | خویش رها کن قدمی پیش نه
چونکه نهی بر سر هر گام گام | یابی ازاین سیر بهر گام کام
پای باندازه دراین کوی نه | پا بیت اگر سوده شود روی نه
در همه جا هست ادب شرط راه | ره نبرد آنکه ندارد ادب
کس بدرون ره نبرد بی طلب | روی ادب نه بدر بی نیاز
دست بیفکن بدر چاره ساز | آئینهٔ خویش چو زمزم چو صفا
داده ورا در حرم کبریا | دست ز دامان غرض باز کش
پای تردد زره آز کش | مناسب نمیدانم که دراین سفر بمنزل

هیچ مخلوقی روم و دامن عرض خود را بغبار مجلس حکام مجازی بیالایم اگرچه صاحب سعادت لطف نموده غریب نوازی فرمایند و بمنزل این ضعیف تشریف آورند کمال مردمی خواهد بود پاشا بواسطهٔ ناموس حکمت این سخن متلقی بقبول نگشت و آنحضرت پای در دامن استغنا پیچیده چند روز باین گفتگو گذشت آخر الامر

مهم بران قرار داد یافت که خدام میرزا روزی بزیارت یکی از مزارات متبرکات تشریف حضور ارزانی دارد پاشا نیز بدانجا رفته در روز موعود در مقام معهود در میان ایشان ملاقات دست داده از هر دو طرف لوازم تعظیم و تکریم بتقدیم رسید حسین پاشا دو چه چمن نبوی را در آغوش کشید و اصناف اشفاق والطاف ظاهر کردانید در دوازدهم همان شهر ندای این مقال بگوش آنحضرت رسید

شعر
خیز که شد پرده کش پرده ساز مطرب عشاق زراه حجاز
عزم تو بس مرکب رهوار تو کو نرساند بتو آزار نو
گر رسدت خار مغیلان چه باک دامن گلهم بود از خار چاک
رنجه مشو از ستم خار راه کان گل مشکین بود و عذر خواه

واز بصره روانه شد و در راه بزبان نیاز این ابیات باد امیرسانید شعر

ای همه کس را بدرت التجی کعبهٔ دل را ز تو نور و صفا
نام سیین بر حجر الاسود دش داغ یمین تو بود بر دوش
ای کرمت واسطهٔ بود ما خانهٔ تو کعبهٔ مقصود ما
شد حرمت زینت باغ جنان خانهٔ تو چشم و چراغ جهان
کیست که پروانه این خانه نیست واله و سرگشته و دیوانه نیست
خانهٔ تو دیدهٔ هر معبد است مردم دیده حجر الاسود است
چشمهٔ زمزم که تورا در حرم هست ز سرچشمهٔ بحر کرم
سوی تو باشد همگی سعی ما غیر تو مارا نبود مدعا

بعد از ورود بارض اقدس و پس از مناسک حج اسلام نظم

درحرم خلد یکی چه ز سال بود بدرگاه ذوالجلال
کرد و می از غایت شوق و نیاز طوف کنان گشتی و کردی نماز
عاقبت از خلد برین دور ماند غمزده و واله و مهجور ماند
گرچه بهشت از هوس دل است باز هوس کرد بسوی بهشت

و در دوازدهم شهر محرم الحرام سنه ست و ستین و الف احرام طوف روضه رسول الثقلین و جان بسته بر راحله توفیق سوار گردیده روی بوادی یثرب نهاد و زبان بالف اقبال بمضمون این مقال گویا گشت نظم

ای که بمقصود رو آورده | کوی ز سیدان وفا برده
شام تو را صبح سعادت دمید | روز تو فرخ شده چون روز عید
حمد و ثنای احد و ذو الجلال | ورد زبان ساز چه داری مجال
حج تو هر چند که دین را در است | حج دگر هست که آن اکبر است
رو سوی محراب نبی در نماز | روی به آنجا بزمین نیاز
کوکب اقبال تو مسعود شد | عاقبت کار تو محمود شد
بخت تو زد تخت بر اوج سپهر | سوده به نعلین تو رخ ماه و مهر
ای شده محرم بحریم وصال | وقت طلب آمد و گاه سؤال
لب بگشا آنچه تو را در دل است | یک بیک از تربت او حاصل است

و در چهاردهم شهر صفر المظفر بارض اقدس مدینه طیبه رسیده نزول اجلال فرموده دوازده روز با دراک شرف زیارت سلطان سریر رسالت حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله سرافرازی یافت

روز ۲۷ صفر با توشه توکل قدم در وادی نهاده بعد از طی منازل و مراحل قرین صحت و عافیت بوطن مالوف تشریف حضور ارزانی داشته مریدان مردانه وار گرد شمع جمالش نقد جان نثار می ساختند خواص و عام هر دیار از صغار و کبار خود را باستان آنجناب رسانیده فیض یاب می شدند بلوازم امر دین قیام و باصناف عبادات و طاعات روزگار میگذرانیدند

تا از وحشت آباد عالم فانی بنزهت سرای
جاودانی انتقال نمودتمت
فی بستم شهر رجب المرجب

کتاب کشاف اسرار مشایخ و عرفا

کشف اول در بیان تصوف

مخفی نماند که معرفت مبداء و معاد که کمال نفس ناطقه است بدو وجه میسر است یکی بطریق اهل نظر و استدلال و یکی بطریق اهل ریاضت و مجاهده و پیروان طریق اول اگر ملازم و متابع ملت انبیا یند در هر زمان ایشان را متکلم گویند و اگر تابع ملت پیغمبری نیستند ایشان را حکماء مشائی نامند و سالکان طریق ثانی یعنی اهل ریاضت اگر تابع ملت انبیا یند و مجاهده ایشان بقاعده شریعت نبی آن زمان است ایشان را صوفیه میگویند و اگر ریاضت آن قوم بروفق قرار پیغمبر عهد نیست ایشان را حکمای اشراقی نامند و آن نیست که بهمین لفظی گفته باشند چه که این لفظ عربی است مثلاً جماعتی که تکلم بعبری و سریانی یا غیر آن مینمایند متصف باین اوصاف را بلفظی که بقانون خود برای تسمیهٔ اشیاء قرار داده اند میخوانند بلکه که در لغت عرب بمعنی صوفی است و بدین مضمون نیز محقق طوسی نور الله روحه و سایر علماء و فضلا در مصنفات نقل نموده اند لهذا اهل مجاهده و ریاضت تابع شریعت را صوفی نامیده اند پس وضع این لفظ از برای این طایفه مدام خواهد بود پس صوفی اطلاق میشود بمرتاض مجاهد مطلق موافق قوانین و قواعد شرعیه و گفته اند که در زمان حضرت خاتم النبیین صلوات الله و سلامه علیه و علی آله اجمعین جمعی از مهاجرین اصحاب و متقیان ایشان که ثروتی و مکنتی نداشته اند و همواره رایت عبادت و ریاضت می افراشته اند و در صفه از مسجد حضرت رسول صلعم متوجه مجاهدات بوده اند ایشان را موسوم باصحاب صفه نموده اند و نیز بعضی گویند بسبب لبس صوف مسمی باین اسم آمدند و نیز گفته اند که صوفی مشتق است از صفا و صفوت بهرحال ایشان از اماجد اهل ایمان بوده و در صفهٔ مسجد حضرت نبوی صلعم بعبادت اشتغال می نموده اند چنانکه در تفاسیر آمده است که جماعتی از صنادید قبیلهٔ مضر بخدمت حضرت رسول صلعم

آمدند و آنحضرت بجهة اینکه ایشان بشرف اسلام مشرّف شوند ایشانرا توقیر فرمودی
و ایشانرا از مجالست اصحاب صفه که بظاهر حقیر می نمودند و لباس کهنه پشمینه
پوشیده بودند ننگ و عار آمد گفتند که ما بزرگانیم و ما را از معاشرت این فرقهٔ
فقیر عار و مجالست با این خرقه پوشان دشوار پس جبرئیل نازل شد و این آیه را بطریق
خطاب بآنحضرت آورد که وَاصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِيْنَ يَدْعُوْنَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ
وَالْعَشِيِّ يُرِيْدُوْنَ وَجْهَهُ وَلَا تَعْدُ عَيْنَاكَ عَنْهُمْ تُرِيْدُ زِيْنَةَ الْحَيٰوةِ
الدُّنْيَا وَلَا تُطِعْ مَنْ اَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَنْ ذِكْرِنَا وَاتَّبَعَ هَوَاهُ وَكَانَ اَمْرُهُ فُرُطًا
قُلِ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ وَمَنْ شَاءَ فَلْيَكْفُرْ اِنَّا اَعْتَدْنَا لِلظّٰلِمِيْنَ نَارًا یعنی صبر
فرمای نفس خود را با آنهائی که میخوانند پروردگار خود را در صبح و شام و میجویند
رضای او را و برمدار چشمهای خود را از روی ایشان مکرار اده کرده و میخواهی
زندگانی دنیا را و اطاعت مکن کسیرا که غافل کرده ایم ما دل او را از ذکر و یاد خود
و متابعت کرده است هوای خود را و بوده است کار او بیرون از حد اعتدال
بگو حق را از جانب پروردگار خود پس هر که خواهد ایمان آورد و هر که خواهد کافر شود
بدرستی که مهیّا کرده ایم از برای ظالمان آتش دوزخ را حاصل که فضیلت اصحاب
صفه محتاج به بیان نیست و در اغلب و اکثر کتب حضرات محققین مشروحًا
مسطور است بعضی از اکابر گفته اند که در زمان حضرت خاتم صلعم چون فضیلتی زیاده
از شرف صحبت آنحضرت نبود مشرفین باین تشریف را صحابه خواندند و اهل
عصر دویم که بخدمت صحابه رسیده بودند و اخبار و احادیث از ایشان
شنیده تابعین گفتند و در عصر سیم آنهاکه تابعین را دیده بودند اتباع تابعین
نامیدند تا عصری که از زمان حضرت صلعم دور شدند خواص امت را زهاد و عباد
گفتند تا آنکه ظاهر شد بدعتها و بسیار شد مذهبها مثل خوارج و غلات و زنادقه
و ملاحده و هر یک ادعا نمودند که در میان ما عباد و زهادند و این اسم را بر خواص
خود اطلاق نمودند پس اهل حق خاصان خود را که بمزید طاعات و مجاهدات و

اوراد واذکار و اجتناب از اہل دنیا مخصوص بودند صوفی خوانند و این نام پیش
از سنہ دویست از ہجرت برایشان اطلاق شدہ اما بعضی از منافقین و متشبہین
درین سلسلہ خود را داخل ساختہ کہ باعث تشکیک عوام و بدنامی خواص گردیدہ
والا در حق صوفیہ از حضرت رسول صلعم و حضرت امیر المؤمنین ع احادیث مشتمل
بر مدح بسیار وارد است از جملہ در کتاب بشارۃ المصطفی باسنادش آمدہ
قَالَ رَسُوْلُ اللّٰہِ صلعم مَنْ سَرَّہٗ اَنْ یَجْلِسَ مَعَ اللّٰہِ فَلْیَجْلِسْ مَعَ اَھْلِ التَّصَوُّفِ
یعنی حضرت فرمود کہ ہر کہ را خوش می آید و مسرور میشود باینکہ ہمنشین اللہ تعالی باشد
پس باید بنشیند با اہل تصوف و مقوی این حدیث است حدیث قدسی کہ حق
سبحانہ فرمودہ انا جلیس من ذکرنی یعنی من ہمنشین آن کسم ذکر و یاد من نماید
و باتفاق موافق و مخالف صوفیہ اہل ذکرند مولوی ہر کہ خواہد ہم نشینی با خدا
گو نشین اندر حضور اولیا و نیز درہمان کتاب روایت نمودہ کہ قَالَ رَسُوْلُ اللّٰہِ
صلعم لَا تَطْعَنُوْا عَلٰی اَھْلِ التَّصَوُّفِ وَالْخِرَقِ فَاِنَّ اَخْلَاقَھُمْ اَخْلَاقُ الْاَنْبِیَاءِ وَلِبَاسُھُمْ
لِبَاسُ الْاَنْبِیَاءِ و ہم دران کتاب مرویست کہ قَالَ رَسُوْلُ اللّٰہِ رَاغِبُوْا فِیْ دُعَاءِ
اَھْلِ التَّصَوُّفِ وَاَصْحَابِ الْجُوْعِ وَالْعَطَشِ فَاِنَّ اللّٰہَ یَنْظُرُ اِلَیْھِمْ وَیُسْرِعُ فِیْ
اِجَابَتِھِمْ و در کتاب عوالی اللئالی جناب ابن جمہور احساوی کہ از مشاہیر علمای
امامیہ است و مولانا محمد باقر در فہرست بحار الانوار خود نسبت آن را با ابن
جمہور دادہ روایت شدہ است کہ قَالَ اَمِیْرُ الْمُؤْمِنِیْنَ عَلَیْہِ السَّلَامُ اَلتَّصَوُّفُ اَرْبَعَۃُ اَحْرُفٍ
تاء و صاد و واو و فاء التاء ترک و توبہ و تقاء الصاد صبر و صدق و صفا
الواو ود و ورد و وفاء الفاء فرد و فناء و فقر و محققین چنین شرح کردہ اند
کہ التصوف یعنی آنکس کہ مسمی بتصوف است و بعد این اسم چہار حرف است
ہر حرفی ازان مشتمل بر سہ وصف کہ مجموع دوازدہ وصف میشود پس شخص مسمی
باین اسم بدین صفات دوازدہ لا بد باید متصف باشد تا موضوع لہ این لفظ تواند
بود و اگر نباشد اطلاق این لفظ بر او مجاز و ترتیب او صاف و تحصیل آن

که اول ترک ہوا و توبہ نمودن و رجوع کردن از معاصی و تحصیل مرتبہ تقوی است
پس ہر مرتبہ موصوف است بحصول مرتبہ ما قبل تا سہ مرتبۂ اول حاصل نشود داخل
در مراتب ثانیہ نمی شود این موافق است با آیہ اِنَّ اَوْلِیَآئُہٗ اِلَّا الْمُتَّقُوْنَ
زیرا کہ صبر و صدق و صفا از اخلاق حمیدہ و اوصاف اولیا ست و این مرتبہ
ثانیہ ادنیٰ از مرتبۂ ولایت و معرفت است و مسمّیٰ است بعین الیقین و
اول ظہور آثار ولایت و تصرّف است و مرتبہ چہارم کہ فرد و فقر و فنا ست
مرتبہ ثالث از ولایت و معرفت است و آن مرتبہ مسمّیٰ بحق الیقین است
و ہر گاہ درین بنظر صافی تامّل کردہ بشود جمع آنچہ مشایخ در بیان منازل سلوک
نوشتہ اند استنباط میشود زیرا کہ چہار حرف عبارتست از چہار مرتبۂ
سیر و سلوک کہ اسفار اربعہ نیز گویند و آن سیر الی اللہ و باللہ و فی اللہ
و مع اللہ است و اکابر در باب تصوّف سخنان فرمودہ اند مانند التصوّف
اکتساب الفضائل و محو الرّذائل و ہم گفتہ اند التصوّف ترک الفضول
وحفظ الاُصول نیز گفتہ اند التصوّف رفض الھویٰ و ملازمۃ التقویٰ
و ایضاً التصوّف شکر علی النعم و صبر علی النقم و نیز التصوف فناء
النّاسوتیّۃ و ظہور اللّاھوتیّۃ قال الشیخ شہید الاوّل الصّوفیّۃ
المشتغلون بالعبادۃ والمعرضون عن الدنیا والمقبلون عن الآخرۃ
و گفتہ اند بعد از مرتبہ نبوّت و ولایت مطلقہ این فرقہ اجلّ و اعزّ بنی آدم اند
زیرا کہ ہر چیزی را سہ مرتبہ است مرتبۂ اعلیٰ و اوسط و ادنیٰ اعلیٰ انبیا اند و
اوصیا صلوات اللہ علیہم و اوسط صوفیہ اند و عرفا قدس اللہ اسرارہم
و ادنیٰ عوام اند و جہلا ہداہم اللہ تعالیٰ

کشف دوم در بیان طبقات سالکین طریقت

بدانکہ اگرچہ عوام فرق حلولیہ و تناسخیہ و اتحادیہ و عشاقیہ و اصلیہ و غیرہم را
از صوفیہ میخوانند و امّا صوفیہ طریقۂ ایشان را باطل و ایشان را کافر دانند

ومشرب عرفای این طایفه این است که صوفی یک فرقه است ولی باعتبار
رجوع ایشان بخلق بجهة ارشاد مسمّی بشیخ ومجذوب میشوند وایشان
دو طایفه اند اوّل مشایخ که بواسطه کمال متابعت رسول مختار وائمه اطهار
بمرتبهٔ کمال که عبارت از فنای حقیقی عین سالک است دراحدیّت ذات
بقرب فرایض وفناء اضمحلال اوست دراحدیّت جمع بقرب نوافل وبعداز
فنا رجوع بخلق را از آن تعبیر ببقاء الله مینمایند واین فرقه کامل ومکمّلند که ایزد
تعالی ایشان را بعین عنایت بعداز استغراق در بحر توحید از شکم نهنگ
فنا بساحل بقا خلاصی ارزانی فرموده تا خلق را بطریق نجات وفوز بدرجات
دلالت نمایند طایفه دوم آنجماعت که بعداز وصول بدرجه کمال که عبارت
از فناست حواله تکمیل ورجوع خلق بایشان نشده در وادی فنا چنان
مفقود ونابود گردیده اند که اثری وخبری از ایشان بناحیهٔ بقا نرسیده
ودر زمرهٔ سکان قباب غیرت انخراط یافته اند وبعداز کمال وصول بمرتبهٔ
ولایت به تکمیل دیگران نشتافتند وبه تربیت دیگران نامور نگردیدند و
از عالم فنا بسرای بقا نیامدند این طایفه مسمّی بمجذوبین می باشند واز برای
اظهار فضل وکمال این فرقه برمردمان تا پاس رعایت ایشان دارند
حضرت سیّد الشهدا وخامس آل عبا در دعای عرفه میفرماید الٰهی حقّقنی
بحقایق اهل القرب واسئلك مسالك اهل الجذب مطلب از آن
اظهار عظمت شان ایشان است والّا کمال اهل جذب پرتو آفتاب کمال
آنجناب است وسالکان طریق کمال نیز بر دو قسمند طالبان مقصد اعلی
ومریدان وجه الله طالبان حق نیز بر دو قسمند یکی متصوّفه ودیگر ملامتیه امّا
متصوّفه آنجماعت اند که از بعض صفات نفسانی گذشته اند وبه بعضی از
صفات اهل صفا موصوف گشته ومطّلع بر نهایت احوال عرفا گردیده و
بمراتب ایشان علم بهم رسانیده اند امّا هنوز بقید بعضی از صفات نفس باز

مانده و مرکب همت بوادی وصول عنایات اهل قرب نرانده امّا ملامتیه
از اهل صدق و اخلاصند و چنانکه اهل معصیت معاصی خود را پوشند ایشان
طاعات خود را از نظر غیر پوشیده اند هر چند طایفه عزیزند لیکن حجاب غیر هنوز
از نظر ایشان برنخاسته و بمشاهدهٔ جمال توحید نرسیده اند امّا صوفی آنست
که حجاب خلق و انانیّت خود از میان برداشته و غواشی ملاحظه اغیار در پیش
بصر بصیرت نگذاشته اگر مصلحت در اظهار طاعات بینند اظهار و اگر اخفای
آنرا صلاح دانند اخفا نمایند امّا طالبان آخرت چهار فرقه اند اوّل زهّاد دویم
فقرا سوّم خدّام چهارم عبّاد امّا زهّاد این طایفه معرضین از دنیا و مقبلین به
عقبا اند امّا فقرا آنانکه اموال در رو حق ایثار کنند امّا خدام آنجماعت که بر
وفق خطاب حق تقدّس و تعالی و پیغمبر که اذا رأیت طالبا فکن له خادما
خدمت طالبان حق کنند امّا عبّاد آنطایفه که مواظبت بر عبادت کنند
بجهة ثواب اخروی پس مرتبه اعلی مرتبه صوفی است که این مقامات در
وی مندرج است که ایشان حق را از برای حق پرستند و ایشان چنانکه
گذشت دو طایفه اند مشایخ و مجذوبان و سالکان شش طایفه اند و
فرقه سالکان و طالبان حق یکی متصوفه و دیگری ملامتیه و چهار طایفه دیگر سالکان
و طالبان آخرتند که ایشان زهّاد و فقرا و خدام و عبّاد ند و هر یک از
این هشتگانه غیر متصوّفه را دو متشبّه میباشند یکی متشبّه بحق و یکی متشبّه
مبطل امّا متشبّه بحق بصوفیان متصوّفه اند که مشتاق نهایت مقام عرفانند
و هنوز نرسیده اند امّا متشبّه مبطل آنان که خود را در کسوت ایشان درآرند
و از حالات ایشان خبری ندارند و طریقه الحاد و اباحه می سپارند ایشانرا
باطلیه و سباحیه نامند امّا متشبّه محق مجذوبان ایشان از اهل سیر مقاسند و
ایشان را اضطراب و انقلابی است زیرا که هنوز بکمال مرتبهٔ اطمینان
نرسیده اند امّا متشبّه مبطل بمجذوبان آنان که دعوی استغراق در بحر فنا

کنند و افعال خود را بخود نسبت ندهند و ایشان را زنادقه خوانند اما متشبه
محق بملامتیه آنهاکه خود را در نظرها زیاده نمایند و سعی در تخریب رسوم و عادات
کنند و اکثر طاعات اظهار ننمایند و جز برادای فرایض نکوشند و اسباب
دنیوی جمع نکنند ایشان را قلندریه گویند اما متشبه مبطل بملامتیه از زنادقه اند
و بملاهی و مناهی کوشند و گویند مراد ما ازین ملامت خلق است و خدا
از طاعت ما بی نیاز است اما متشبه محق بزهاد آنانکه هنوز رغبت ایشان
بکلی از دنیا مصروف نشده است و خواهند که از دنیا رغبت بگردانند ایشان را
متزهد خوانند اما متشبه مبطل بزهاد آنانکه از برای قبول عامه ترک زینت دنیا
کرده اند و هرکه چیزی بدیشان دهد نستانند و مناسب حال ایشان ترکوا
الدنیا للدنیا است و این طایفه را مرائیه نامند اما متشبه محق بفقرا آنان
که ظاهرشان برسم فقر مرتسم و باطنشان خواهان فقر ولی میل بغنا و ثروت
دارند و بتکلف بر فقر صبر مینمایند اما متشبه مبطل بفقرا طایفه که ظاهر او در
کسوت فقر و باطنشان غیر مایل بحقیقت و مرادشان از فقر قبول خلق
و شهرت ایشان از مرائیه محسوب شوند اما متشبه محق بخادم آن طایفه
اند که سعی در خدمت طالبان کنند و گاهی بی شایبه غرض و گاهی از آن
خدمت طالب منت و تحسین و ثنا باشند و مستحق خدمت را محروم
کنند و ایشان متخادمند اما متشبه مبطل بخادم جماعتی که خدمت ایشان
بهر ثواب اخروی نباشد بلکه خدمت را دام منافع دنیوی خود گردانیده
اما متشبه محق بعباد جماعتی که اوقات خود را صرف عبادت کرده اند و
گاهی بسبب بقای طبیعت ایشان را در عبادات فتوری و کاهلی رو دهد و
خود را بمشقت و تکلف بطاعت دارند و ایشان را متعبد خوانند اما متشبه
مبطل بعباد از مرائیه اند که خود را در نظر خلق جلوه دهند و اگر کسی را بر طاعت
خود واقف نداند بعبادت مشغول نگردند پس معلوم شد که صوفی منحصر است

باآنکه بعد از حصول مرتبه فنا مامورند بارشاد خلق و مجذوبان واصل غیر مامور بارشاد عباد و آنانکه گویند صوفی فرق متعدده اند صحتی ندارد زیراکه صراط مستقیم بحق یکی است و سالکان آن طریق هم یکنفر فته اند و تفاوت بعضی بر بعضی سبب تعدد فرق نمیشود و متشبه محق بایشان که متصوفه اند نزدیکی است زیراکه تعدد فرق حاصل نمیگردد مگر باختلاف در مسائل اصول امّا اختلاف در مسائل فروع سبب تعدد فرق نیست

کشف سوم در امر بذکر و اظهار فضل اہل ذکر و مجلس ایشان

بدانکه آیات و احادیث در امر بذکر کثیر موقت و غیر موقت بسیار است که حصول انکار آن نمیتواند نمود امّا آیات قال الله تعالیٰ یَا اَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوا اذْکُرُوا اللهَ ذِکْرًا کَثِیْرًا وَ سَبِّحُوْهُ بُکْرَةً وَّ اَصِیْلًا و نیز میفرماید جلّ شانه وَاذْکُرْ رَّبَّکَ فِیْ نَفْسِکَ تَضَرُّعًا وَّ خِیْفَةً قال سبحانه وَاذْکُرُوْنِیْ اَذْکُرْکُمْ نیز فرمود وَاذْکُرُوا اللهَ کَثِیْرًا لَّعَلَّکُمْ تُفْلِحُوْنَ و در باب یونس میفرماید فَلَوْلَا اَنَّهٗ کَانَ مِنَ الْمُسَبِّحِیْنَ لَلَبِثَ فِیْ بَطْنِهٖ اِلٰی یَوْمِ یُبْعَثُوْنَ دیگر فرموده رِجَالٌ لَّا تُلْهِیْهِمْ تِجَارَةٌ وَّلَا بَیْعٌ عَنْ ذِکْرِ اللهِ دیگر فرموده فَاَعْرِضْ عَنْ مَّنْ تَوَلّٰی عَنْ ذِکْرِنَا الی آخر و نیز فرموده وَلَا تُطِعْ مَنْ اَغْفَلْنَا قَلْبَهٗ عَنْ ذِکْرِنَا در مقام مدح میفرماید اَلَّذِیْنَ یَذْکُرُوْنَ اللهَ قِیَامًا وَّ قُعُوْدًا وَّ عَلٰی جُنُوْبِهِمْ وَیَتَفَکَّرُوْنَ فِیْ خَلْقِ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ الی آخر و نیز میفرماید وَالَّذِیْنَ اِذَا ذُکِرَ اللهُ وَجِلَتْ قُلُوْبُهُمْ و نیز میفرماید وَ تَطْمَئِنُّ قُلُوْبُهُمْ بِذِکْرِ اللهِ اَلَا بِذِکْرِ اللهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوْبُ و از این قبیل آیات در کتاب مجید بسیار است و امّا احادیث در ارشاد القلوب دیلمی عَنِ النَّبِیِّ صلعم اَلَا اِنَّ خَیْرَ اَعْمَالِکُمْ وَاَذْکَاکُمْ عِنْدَ مَلِیْکِکُمْ وَاَرْفَعَ عِنْدَ دَرَجَاتِکُمْ وَخَیْرَ مَا طَلَعَتْ عَلَیْهِ الشَّمْسُ ذِکْرُ اللهِ سُبْحَانَهٗ

وتعالی وهو خیر عن نفسه وقال انا جلیس من ذکرنی وارفع منزلة من
جلیس الله تعم ونیز دران کتاب است که سرور اولیا علی مرتضی فرمود که حق تعالی
گردانیده است ذکر و یاد خود را جلا و صفا دهنده از برای دلها و این کلامی
است طویل الذیل مشتمل بر صفات اهل ذکر و معرفت و در اواخر این حدیث
اشاره میفرماید که ایشان در حقیقت در آخر شدند و می بینند غیر از آنچه مردمان
می بینند و اطلاع بر احوال پوشیده و امور برزخ و اموات و قیامت
و غیرهم دارند و در اصول کافی از حضرت صادق ع حدیثی نقل میکند در تمجید
اهل ذکر که ابتدای آن این است ما من شیٔ الا وله حد ینتهی الیه الا
ذکر الله فلیس له حد الی آخره الحدیث و گفته است شیخ زین الدین عاملی
در منیة المریدین عن رسول الله قال اذا مررتم فی ریاض الجنة فارتعوا
قالوا یا رسول الله ما ریاض الجنة قال هی حلق الذکر فان الله تعالی
سیارات من الملائکة یطلبون حلق الذکر فاذا اتوا علیهم حفوا بهم
یعنی حضرت فرمود با صحاب خود که هرگاه مرور و گذر شما واقع شود در باغهای
بهشت پس چرا کنید و لذت برید عرض نمودند یا رسول الله چیست باغ
بهشت حضرت فرمود که آن حلقهای ذکر الهی است پس بدرستی که از برای الله
تعالی ملائکه چندند که سیر می کنند و طلب مینمایند حلقهای ذکر را پس هرگاه که
آمدند و رسیدند به مجلس و حلقه که ذکر الهی در آنجا می نمایند پس طوف می نمایند
با ایشان و نیز حدیث ابی ذر قال رسول الله ص حضور مجلس الذکر افضل
من الصلوٰة الف رکعة و حضور مجلس العلم افضل من شهود الف جنازة
روایت نموده شیخ ابو جعفر محمد بن علی بن بابویه القمی در کتاب من لا یحضره الفقیه
قال النبی ص بادروا الی ریاض الجنة فی دار الدنیا فقالوا یا رسول الله ما ریاض
الجنة فی دار الدنیا فقال صلی الله علیه و اله حلق الذکر و در دعای دوشنبه
منقول از حضرت کاظم ع در مصباح کبیر و غیر آن مذکور است و بعضی از آن

این است

این است ان تجعل راحتی فی لقائک وعلی فی سبیلک وحج بیتک الحرام واصلا انی المساجد ومجالس الذکر یعنی حضرت طلب نمود از حق سبحانه وتعالی بلکه بگرداند راحت او را در لقای حق وعمل وشغل او را در اعمال مقربه وحج بیت الله الحرام وآمد شد مجالس ذکر ومساجد واحادیث بسیار بدخول حلقه ومجالس ذکر وارد شده است

کشف چهارم در تبیین ذکر وفکر اهل عرفان

بدانکه طریقه اهل معرفت وسلوک ذکر وفکر است وبیشتر ذکر خفی است که با جازه مشغول بآن میباشند وایشان میگویند که ذکر خفی از جلی افضل است اولا بر طبق اخبار وثانیا بطریق عقل وذکر بر چهار قسم است چنانکه قال الله تعالی واذکر ربک تضرعا وخفیة ودون الجهر من القول در بعضی تفاسیر تضرعا را تفسیر بجهر وعلانیه ودون الجهر من القول را بحد وسط میان سر وجهر کرده اند واز این آیه سه قسم ذکر جهر وخفی ومتوسط بیرون می آید واین قول را از ابن عباس استاد مفسرین نقل کرده اند وعلی بن ابراهیم در آیه ادعوا ربکم تضرعا وخفیة تضرعا را بجهر وعلانیه تفسیر کرده وخفیة را بسر وآهسته وخفی از لغات اضداد است بمعنی جهر وسر هر دو آمده ذکر لسان بر سه قسم است جهر وسر ووسط بینهما ظاهر از آیه اول استعمال نمودن نفس واعضا وجوارح بر صدور افعال مقرره معینه از جانب صاحب شریعت صلعم آبن فهد حلی در عدة الداعی میفرماید بتحقیق دانستی فضل دعا وذکر را ودانستی که افضل از هر یک کدام است از جهر وسر وآنچه سر است افضل است از جهر بهفتاد مرتبه وروایت ذراره وقال لا یکتب الملائکة الا ما سمع وقال الله تعالی واذکر ربک فی نفسک تضرعا وخفیة فلا یعلم ثواب ذلک الذکر فی نفس الرجل غیر الله لعظمته ایمائی بقسم ثالث از ذکر غیر از دو قسم که جهر وسر است و آن قسم ثالث است که مرد بنفس خود ذکر نماید بوضعی که نداند غیر از کرم حق سبحانه

و تعالی بعد از آن بدان که غیر از این اقسام قسم رابعی میباشد از ذکر و آن یاد نمودن
الله تعالی است در نزد اوامر و نواهی و بجا آوردن اوامر و ترک نمودن نواهی و
از آنکه او را حاضر داند در این صورت ابن فهد ذکر لسان را ده قسم شمرده جهر او سرا
پس آنچه از آیه اول ظاهر شد ذکر لسان سه مرتبه است جهرا و سرا و الواسطة بینهما
پس باز ذکر واسطه را در تحت یکی از جهر یا سر شمرده و آن قسم ثالث که قرار دادن
است که در نفس گفته شود که خود بشنود و آن ذکر خفی معمول بین المشایخ است
و آن اقرب باخلاص و ابعد از ریاست و مدح فرمود حقتعالی زکریا را از نادی
ربه نداء خفیا در اصول کافی باسناد ش آمده قال امیر المؤمنین من ذکر الله
عزوجل بالسر فقد ذکر الله کثیرا ان المنافقین یذکرون الله علانیة و لا
یذکر فی السر فقال الله یراؤن الناس و لا یذکرون الله الا قلیلا و در عدة
الداعی قال رسول الله صلی الله علیه لابی ذر اذکروا الله ذکرا خاملا قال ما الخامل
قال الخفی در مناجات حضرت سید سجاد است که و آنسنا بالذکر الخفی
و الف و لام در این دو موضع الف و لام عهد است و احتمال اقرب آنست
که مراد از خفی خفی معهود بین المشایخ است زیرا که در حدیث اول مخاطب
ابوذر است و این بعید است که او ذکر سر نمیکرده باشد و محتاج باین
امر بوده و مناجات حضرت که انشاء فرموده بعید است که ذکر سر نداشته
باشد تا طلب کند آنرا چون ذکر خفی بر نفس صعوبت دارد آنحضرت فرموده
انس و رفع صعوبت آنرا می طلبد و در اثبات افضلیت ذکر خفی که عبارت
از ذکر قلبی بوده باشد بر سایر اقسام ذکر براهین عقلیه و نقلیه بحساب است و
تمام عرفا این طریقه را داشته اند و در نظم و نثر خود اشارت کرده کما قال الحافظ

در اندرون من خسته دل ندانم کیست	که من خموشم و او در فغان و در غوغاست

اما فکر ایشان در نظر داشتن صورت مرشد است بجهة جمعیت خاطر زیرا که آنچه
تفصیلا در عالم مجملا در آدم است کلام معجز نظام حضرت شاه اولیا بر این معنی دلیلی تمام است

عربیه اتزعم انک جرم صغیر | وفیک انطوی العالم الاکبر

وآیه وافی ہدایه سنریهم ایاتنا فی الآفاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق
مؤید این مدعا نظم آنچه در آفاق و انفس محتویست جمله در انسان کامل منطوی ست
ان اکرمکم عند الله اتقیکم برهانست که بعد از ائمه اشخاص متقی گرامی ترین مردم
بناء علیه مولانا عبد الرحیم دماوندی وبسیاری از علما و فضلا گفته اند که چون سالک را
در بدایت حال خاطر در تفرقه است باید که صورت پیر را در نظر گیرد که جمعیت در
خاطر بهم رسد بلی ان الله خلق آدم علی صورته وحضرت علی بن موسی الرضاع
در شرح سکینه قلبیه در آیه هو الذی انزل السکینة فی قلوب المؤمنین فرموده
است السکینة ریح تفوح من الجنة لها وجه کوجه الانسان وحضرت
صادقع میفرماید الصورة الانسانیة هی اکبر حجة الله علی خلقه وهی
الکتاب المبین الذی کتبه بیده وهی الهیکل الذی بناه بحکمته وهی مجموع
صور العالمین وهی الصراط المستقیم الی کل خیر وهی الجسر الممدود بین الجنة
والنار ونیز حضرت صادقع فرموده من لم یکن له قرین مرشد یمکن عدوه
عنقه مقوی این مطلب است تفکر ساعة خیر من عبادة ستة سنین
همین فکر است لو علم اباذر ما فی قلب سلمان لقد کفره همین معنی دارد وحضرت
سید سجاد امام زین العابدینع در کلام خود همت بر تصریح همین کنایه میفرماید عربیه

ورب جوهر علم لو ابوح به | لقیل لی انت ممن یعبد الوثنا

در خطبه نهج البلاغه در فقره فلو مثلتهم رمزی است در باب واز خبر لایتم
الصلوٰة الا بحضور القلب بمنزله طمانینه بشباب و همه فاگفته اند که حضور
قلب صورت فکر است که هر لحظه آن صورت را معنی کرامت گفته اند که از مسائل
فقهی است که اگر ماموم شخص امام را نه بیند و با کسی که مشاهده امام کرده باشد
مشاهد مشل نشود نماز گذارد نماز آن ماموم باطل است اگر کسی گوید که مراد از حضور
قلب رفع خیالات است مشاهده شخص امام عین آن خیالات است واگر

گوید جمع نمودن خاطر است از تفرقه این خیال خود تفرقه است و اگر خیال و ملاحظه
این مطلب میکند که حق سبحانه و تعالی حاضر و ناظر است بطریق عادته آن
وهم و پندار است زیرا که کلما میزتموه باوهامکم بادق معانیکم فهو
مردود الیکم مخلوق مثلکم و ظاهر است که از لفظ حضور چیزی مفهوم
است که ضد غیبت معلوم است خلاصه کلام ایشان که بحکم المجاز قنطرة
الحقیقة سالک را که فنا فی الشیخ معین نشود و یرا بولایت کلیه محرمیت
حاصل نمیگردد و هر که را این حاصل نیست صاحب نبوت مطلقه او را قابل نیست
و هر که او را قابل نیست او را قرب الهی نیست زیرا که مرشد ظاهر عکس مرشد
کل و هر قدر که بواسطه مرشد ظاهر روح سالک قوی تر میشود بمرشد باطن
قریب تر میگردد مولوی باین معنی اشارت میفرماید چون خلیل آمد خیال یار من

صورتش بت معنی آن بت شکن	کشف پنجم در تعریف انسان
کامل و سلسله اهل طریقت	پوشیده نماند که انسان کامل را باسامی

مختلفه میخوانند و از وجهی و مناسبتی مسمی باسمی مینمایند چون از عالم حقایق
و دقایق خبر میرسانند لهذا گاهی جبرئیلش گویند و چون از معارف و مکارم
بطالبان رزق بخش است میکائیلش نامند و چون مردان را از سعادت
و بازگشت آگاه میکند اسرافیلش خوانند و چون قطع تعلق نفس اماره از
شهوات جسمانی نماید عزرائیلش دانند آدمش گویند که معلم طالبان راه هدایت
است و نوحش گویند که نجات دهنده از طوفان بلاست ابراهیمش
خوانند چرا که از نار هستی گذشته و نمرود خویش را کشته و خلیل حضرت حق گشته
او را موسی نیز گفته اند که فرعون هستی را به نیل نیستی غرق نموده و در طور قربت
آمده در مناجات است و نیز خضر نام کرده اند که آب حیوان عالم لدنی خورده
و بحیات جاودانی پی برده و نیز الیاس لقب نهاده اند که غریق بحر ضلالت را
بساحل نجات هدایت مینماید داود زمان نیز میگویند زیرا که جالوت نفس را

بقتل رسانیده و خلیفة الله شد و لقمان نیز گویند زیرا که حکیم الٰهی است و
او در حقیقت اشیاء آگاهی است افلاطون نیز نامند زیرا که طبیب نفوس
و در تشخیص امراض باطنی مانند جالینوس است سلیمان و از زبان مرغان داند
عیسی کردار مرده را زنده گرداند اما مسش نیز گویند زیرا که پیشوای مقتدای طریقت
است و اهل طاعت و عبادت حقیقی مقلدان آن و پیروان او یند
و جام جهان نمایش نیز خوانند چرا که اسرار هستی در او پیدا و کما بیش عالم کون و
فساد بر رای صایبش هویدا است و اکسیر اعظمش گویند چرا که اکسیر وار وجودش
کمیاب و نحاس قلب اهل حواس از مساسش زر ناب است و کوگرد احمرش
نیز خوانند که وجدان وجودش مشکل و طالبان کیمیای معرفت را از عدم تحصیلش
خون در دل است هادیش لقب کرده اند که گمگشتگان فیافی بیخبری
و غفلت را بشهرستان دانائی و آگاهی هدایت میکند مهدیش نام نهاده اند
که دجال جهل و شهوت را گردن میزند مولوی مهدی و هادی ویست ای راه جو
هم نهان و هم نشسته پیش رو حاصل که هر طایفه و قومی بوجهی و اعتباری
انسان کامل را بنامی میخوانند که مقصود ایشان را زبان دانان میدانند
مانند اسامی مذکور و غیر آن چون قطب و ولی و غوث و خلیفه خدا
و صاحب زمان و شیخ و پیشوا و دانا و بالغ و مکمل و کامل و آئینه گیتی نما
و تریاق فاروق و عادل و یگانه عصر و ساقی دوران و الی غیر ذلک عربیه

عبارتنا شتی وحسنک واحد	وکل الی ذاک الجمال یشیر

و دانایان را واضح است که تعدد اسما باعث تعدد مسمای واحد نخواهد گردید بیت
نام یکی اگر یکی صد نهی ای عزیز من صد نشود حقیقتش یک بود و بنام صد
و نیز اهل سلوک را هر وقتی بر وفق تقضای حال و ظهور صفات بکمال نامی
است چنانچه تا بشیخی نرسیده و در طلب آن است او را طالب گویند و
چون ابتدای معرفت است و هنوز در جهد و سعی است او را سالک نامند

وچون کشتی مطلوب حقیقی بمنزہ رسانیدہ اورا مجذوب خوانند وچون بنیشی
یافتہ اورا صاحب سیر دانند وچون بذکر مشتغل است اورا ذاکر شمارند
وچون تصفیہ کردہ اورا صوفی دانند چون این معنی معلوم شد بدانکہ آنچہ اکابر
واعاظم طریقت بران رفتہ است ودران قول اتفاق دارند این است کہ باید
اجازہ ذکر از شیخ کامل کہ سلسلہ اجازہ اش نفس بنفس وید بید بامام علیہ السلام
منتہی شود گرفت وباذن او چنانکہ امر می نماید مشغول شد کہ درین طریقہ تاثیر
ذکر اقوی وبوصول مطلوب اقربست وبعضی بمرتبہ تاکید کلی رسانیدہ اند
واز خلاف این قاعدہ رد کردانیدہ وچنانکہ شیخ الدین علاء الدولہ سمنانی گفتہ
کہ اگر آنچہ از کرامات وخوارق عادات کہ از تمام اولیا ظاہر شدہ از مردی
ظہور یابد وسلسلہ او بیکی از ائمہ معصومین صلوات اللہ علیہم اجمعین منتہی نشود
اعتماد در انشاید کہ آن امری شیطانی است ودلیل ایشان بر حقیت سلسلہ
طریقت وصدور آن از امام ع در کتب ایشان مفصلاً مسطور است و
تنقیح آن کردہ اند منجملہ حدیث حضرت امام جعفر ع مؤید این مدعا است
قال امام جعفر الصادق ع ان سرنا ھو الحق وحق الحق وھو الظاھر و
باطن الظاھر وباطن الباطن وھو السر وسر مستتر مقنع بسر ومن ھتکہ
اذلہ اللہ ایضاً قال ان عندنا واللہ سر من سر اللہ وعلم من علم اللہ واللہ
مایحتملہ ملک مقرب ولا نبی مرسل ولا مومن امتحن اللہ قلبہ للایمان
ایضاً قال علیہ السلام ان عندنا سر اللہ وعلم من علم اللہ امرنا اللہ بتبلیغہ
جناب سید سند سید حیدر آملی وبسی از محققین تحقیق فرمودہ اند کہ حدیث
اول ودویم در علم امامت است وآن از ائمہ ع تعدی نکردہ وحدیث سیم
اشارہ است بعلم سلوک وذکر وفکر وہمین علم است کہ اصحاب کبار
مانند سلمان وجندب ودیگران از صادقان داشتہ اند وابویزید بسطامی
از حضرت صادق ع وکمیل بن زیاد نخعی از امیر المومنین ع وابراہیم ادہم از امام

زین العابدین و شیخ معروف کرخی از امام رضا علیهم التحیة و الثنا تحصیل
این علم کرده اند و دیگران از ایشان الی آخره و این طریقه را سلسله نام کرده اند
و مخفی نیست که چهار سلسله بواسطه چهار ولی از چهار امام چنانکه اشارت شد
صادر شده و هر یک ازاین سلاسل شعبها بهم رسانیده و بنام بزرگی از اولیا مشهور
آمده و سلسله معروفی که منسوب است بامام هشتم آنرا بسبب تعدد شعبها
که از آن زائیده ام السلاسل نام کرده اند و شعبه از آن بنام سید محمد نوربخش
قدس سره نوربخشیه و شعبه بنام سید نعمة الله کرمانی نعمت اللهیه و شعبه بنام
خواجه نقش بند نقشبندیه و شعبه بنام خواجه معین الدین چشتی چشتیه و علی هذا
القیاس اما نعمت اللهیه هفده قواعد را معمول میدارند اول اینکه بجز خداوند
کس را سجده نکنند دوم احکام پیغمبر و ائمه اثنی عشر را اطاعت کنند سیم همواره
با وضو باشند چهارم اوقات صلوة را منظور دارند پنجم تعقیب مقرر را بعد
از هر نماز بخوانند ششم استعمال تسبیح کنند هفتم همیشه این ذکر را بخوانند
اَللّٰهُمَّ اَنْتَ الْمَعْبُوْدُ بِحَقٍّ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ القُدُّوْس اَنَا الْمِسْكِيْنُ الْعَاصِي
وَلٰكِنْ غَفَّارُ الذُّنُوْبِ هشتم همیشه صورت مرشد را در نظر داشته باشند که
موجب تقویت در عبادات و اضائه در ظلمات است نهم اینکه هر بلا و مصیبت را
رحمت دانند دهم اینکه آزار بر خویش و بر دیگران روا ندارند یازدهم
در هر صبح و شام با انگشت سبابه نام خدا و رسول و ائمه اثنی عشر را بر
پیشانی بنگارند و در هر رویت هلال از هر ماه همان نامهای مقدس را بر سینه
نگارند دوازدهم از ممر حلال خورند و لباس نظیف بپوشند زیرا که نظافت
ظاهر ممد نظافت باطن است سیزدهم پدر و مادر را احترام دارند چهاردهم
در کتمان اسرار سلسله بکوشند پانزدهم در هر جا و هر وقت دل با خدا دارند
شانزدهم با همه کس برافت و مهربانی زیست کنند نه بکسی آزار کنند و نه در پی
آزار کس باشند هفدهم در هر چیز تسلیم با مر الهی نموده از هیچ چیز شاکی نشوند

و بر هر چیز شاکر باشند بطریق اختصار ذکر سلسلهٔ ارادت ایشان شده و لے
بعضی دیوانگان این سلسله را گسسته و نامقید گردیده میگویند که ع از سلسله
هیچکس بجائی نرسد والعلم عند الله کشف ششم در ذکر بعضی از
اصطلاحات عارفین برای عقلای با انصاف ظاهر است که
هر طایفه را از علما وغیره اصطلاحی مخصوص است که در استعمال آن منفردند و
دیگران را از آن حظی و نصیبی نیست لهذا این طایفه عالیه عبارات و اصطلاحات
خاصی دارند که بدون اطلاع و استحضار از ان درک کلام ایشان متعذر است
کما قال المؤلف گفتگوی درویشان بر زبان مرغان است رازشان کسی
داند که بود سلیمانی اکنون بعضی از آن را بترتیب حروف تهجی در این جا ذکر
می نماید که باعث استحضار دیگران گردد و فی الجمله لذتی از سخنان حقیقت
بنیان ایشان برند امانت از اصطلاحات عرفاست و در حدیث
آمده است و بعضی گویند امانت طاعت حق است و بعضی گفته اند عشق است
و بعضی گفته اند ولایت است و بعضی گفته اند عقل است و بعضی گفته اند معنی امانت
امانت است انسان باصطلاح ایشان مرد کامل است نه صورت
انسانیه در حدیث قدسی آمده که الانسان سرّی و انا سرّه و عرفا گویند هر
حیوانی را یک زادن است و آدمی و مرغ را دو زادن چه مرغ یکبار بیضه می نهد
و از بیضه مرغی میزاید پس صورت آدمی بیضه اوست و آدمی عبارت از
معنی اوست که در قشر بشریت مکنون است و الا حیوان است بصورت
انسان قال بایزید انسلخت من جلدی کما انسلخت الحیة من جلدها
آبر کنایه از حجاب ربوبیت و عبودیت است آئینه عبارتست از
هر مظهر خواه علمی و خواه ذهنی خارجی پیر مغان کنایه از حضرت مولانا
علی علیه السلام است و بطریق استعاره به شیخ راهنما استعمال میکنند بزم
اشارت است بمجلس خاص اهل حق است تجلی نور مکاشفه است که بر دل عارف

تجلی میشود و آن بر چهار قسم است اوّل تجلّی صوری دوّم تجلی نوری سیوم
تجلی معنوی چهارم تجلی ذوقی و این تجلیات واقع میشود بحسب استعداد تجلی
فیه چنانکه جناب موسی را از صورت درخت و حضرت امام جعفر ؑ را از صوت
کلام ترسا و ترسا بچه مرد روحانی را گویند که از صفات ذمیمه نفس رذیله
استخلاص یافته باشد صاحب گلشن گوید ز ترسائی غرض تجرید دیدم
تمکین و تلوین از عبارات این طایفه است تمکین صفت اهل حقایق
و تلوین صفت ارباب احوال است و جناب شیخ محیی الدین گفته که تلوین در
نزد من از تمکین اولی است و تمکین نزد ما تمکین در تلوین است تواجد و وجد
و وجود تواجد اظهار وجد است باختیار و وجد آنست که در دل بی تکلف
وارد شود و آن ثمره طاعات است و وجود عبارتست از ثبوت سلطان حقیقی
در دل بعد از فنای بشریت بتجلی جمع و تفرقه و جمع الجمع و فرق ثانی نیز از عبارات
ایشان است جمع رسیدن توفیق و لطف است از قبل حق و عطای فهم
معنی از و و فرق آنست که از قبل عبد باشد از ادای عبودیت و سؤال بنده را
از فرق و جمع چاره نیست چه هر که را فرق نیست عبودیت نیست و هر که را جمع
نیست معرفت نیست ایاک نعبد اشاره است بفرق و ایاک نستعین
اشاره است بجمع و هرگاه بنده بلسان نجوی مخاطبه حق کند از روی سؤال
یا دعا قائم بود در محل تفرقه و هرگاه که گوش بخطاب حق کند بدانچه وارد شود
از امر و نهی بنده در مقام جمع باشد اما جمع الجمع آنست که غیر حق نه بیند و
این مقام حضرت خاتم است حال از عبارات مشهوره ایشان است
و بتشدید لام و مراد از حال واردی است که بی اختیار و اجتلاب
در دل نزول کند از قبض و بسط و شوق و ذوق و غیر آن گویند حال چون برق
خاطف زود بگذرد و باقی نماند و الاحادیث نفس باشد و این معنی را اهل
وقت تناسب است و بعضی بدوام حال قائل شده اند حسن

باصطلاح ایشان کنایه از ثبوت کلیه است **خاطر** خطابیست که وارد شود بر ضمیر
گاهی بالقای ملک و آنرا الهام گویند و گاهی بالقای شیطان و آنرا وسواس
خوانند و گاهی بالقای حق و آنرا خاطر دانند **خرابات** مقام فناء خراباتی
اهل فنا را خوانند **خدا و اله** هر چیزی را که آدمی دوست دارد و
مطلوب او بود بطریق استعاره قال الله الاه هواه قال رسول الله کل مقصود
معبود و کل معبود اله حکیم سنائی قدس سره فرماید بیت ای هواهای تو خدا انگیز
وی خدایان تو خدا آزار **خال** کنایه از وحدت ذات مطلقه است خط
عبارت از ظهور تعلق ارواح با جسام است **خمار و باده فروش**
پیران کامل و مرشدان واصل را گویند **دیر مغان** کنایه از مجلس عرفا
و اولیاست **ذوق و شرب** هم از عبارات ایشان و از ثمرات
تجلی و نتایج کشفها بذوق و شرب تعبیر کنند **روح** عبارتیست مشهور و در آن
اختلاف کرده که گویند ارواح مودع است در قالب و او را ترقی است در
حالت نوم و مفارقت از بدن و رجوع کند بابدان و ان روح وجد
و قول بقدم او خطاست **رند** اشاره است باولیاء و عرفا که وجود شریف
ایشان از غبار کدورات بشریت صافی و پاک گشته است **زلف**
کنایه است از مرتبه امکانیه از کلیات و جزویات و معقولات و محسوسات
و ارواح و اجسام و جواهر و اعراض مجملا کنایه از کثرات است **ساقی**
کنایه از فیاض مطلق است و در بعضی مواضع مراد از ساقی کوثر است و بطریق
استعاره بر مرشد اطلاق شود **سیمرغ و عنقا و اکسیر و جام جهان
نما و آینه** مراد از انسان کامل است **ساغر و صراحی و مینا**
مراد از دل عارف است و آنرا خمخانه و میخانه و میکده گویند **سر و سر
سر** گفته اند که سر لطیفه ایست مودع در قالب چنانکه ارواح و آن محل
مشاهده است چنانکه ارواح محل محبت است و قلوب محل معارف و گویند

سِرّ آن است که ترا بر آن اشراف باشد و سِرّ سرّ آنچه غیر حق را بر آن اطلاع نبود
سِرّ الطف است از روح و روح اشرف از قلب وگویند صدور احرار قبور اسرار است
شاهد کنایه از معشوق است و معنی شاهد حاضر است هرچه در دل سالک
است شاهد او ست اگر در دل غالب ذکر است شاهد ذکر و اگر غالب علم است سالک
شاهد علم خواهد بود **شراب** کنایه از سکران محبت و جذبهٔ حق است
شمع کنایه از حضور است **صحو و سکر** از حالات اهل معرفت است
صحو بمعنی هشیاری و سکر بمعنی مستی است سکر بمنابه غیبت است و صحو رجوع
است از سکر باحساس و غیبت مبتدی را باشد و منتهی را نیز باشد و سکر
خاصهٔ اصحاب وجد است و هرگاه مکاشفه بند د بنعت جمال بود سکر حاصل شود
و روح در طرب آید **عارض** عبارت از مظهر انوار وجود است **عشق**
کنایه از مقام ولایت مطلقه علویه است عارفی در بیان کلام معجز نظام
آنحضرت که انا عبد من عبید محمد صلی الله علیه و آله گفته است **نظم**

آن رب مقتدر که بود عشق نام او	عبد است حسن را نگر اقتدار حسن

غمزه و کرشمه و بوسه فیوضات و جذبات قلبی را گویند و آنحالاتی را
که بر دل اهل سیر و سلوک وارد شود **غیبت و حضور** غیبت غایب
شدن از احوال دنیاست و حضور حاضر گشتن باحوال آخرت **فنا و بقا**
فنا زوال خصال ذمیمه است از سالک و بقا ثبوت خصال حمیده است
قرب و بعد قرب نزدیکی بنده بخدای بطاعت و ترقی از منزلے
بمنزلی و بعد دوری از طاعت و توفیق و تحقیق **قبض و بسط** دو صفت
است مشابه خوف و رجا و آن از جلال و جمال بهم رسد **قلندر**
کنایه از صاحب مقام اطلاق است حق از قید اطلاقیه **گیسو** عبارت از سلسلهٔ
اولیاست **کلیسا و کنشت** کنایه است از عالم معنی و شهود **کبر و**
کافر عارفی را گویند که یکرنگ و وحدت شده باشد **لعل** عبارت

است از دل درویشان **لوایح و لوامع و طوالع** از اصطلاحات این طایفه است و این الفاظ متقاربة المعانی باشند واز صفات اصحاب بدایات است که دراوان ترقی رو نماید و بعد از ضیای شموس معارف دین بیاید **محو و اثبات** محو رفع اوصاف عادات و اثبات اقامت احکام عبادات است **محاضره و مکاشفه و مشاهده** محاضره حضور قلب ست و باستیلای سلطان ذکر روی مینماید و مکاشفه حضور اوست بنعت بیان و مشاهده وجود حق است **می و باده** مراد از نشاء ذکر است **نفس** بتحریک فا ترویح قلوب است بلطایف غیوب و گویند صاحب انفاس ارق واصفی است از صاحب احوال صاحب وقت مبتدی و صاحب انفاس منتهی و صاحب متوسط است **وصول** کنایه از نهایت قرب الی الله است شیخ شبستر گوید **بیت**

وصال حق ز خلقیت جدائی است ❁ ز خود بیگانه گشتن آشنائی است

ولایت مشتق است از ولا یعنی دوستی و آنرا مراتب است **واردات** وارد آنست که در دل فرود آید از خواطر محمود و بی اقتران عمل از بنده **هو** کنایه از غیب مطلق و یکی از اسماء ذات است **هیبت و انس** مشابه است با قبض و بسط و لیکن شدت و تهدید در هیبت زیاده است از قبض و انس مشابه است با بسط اما انس اتم است اگرچه اصطلاحات و استعارات این فرقه بسیار است و تفصیل آنرا دفتری علیحده باید و سلی بر ناظران روشن آمد که ادراک کلام ایشان موقوف است بر آگاهی زبان این قوم کما قال المولوی اصطلاحاتیست مر ابدال را که از ان نبود خبر اقوال را

خاتمه

بر راقم معرفت انتما پیدا و نهان سیر آگاه ان خبیر و پوشیده نماناد که در اخبار آمده که حضرت داود علی نبینا و علیه السلام در مناجات با قاضی الحاجات مسئلت

شود که لماذا خلقت الخلق از حضرت رب الارباب خطاب شنود که گفت
کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف یعنی بودم
گنجی پنهان دوست داشتم شناخته شوم پس آفریدم خلق را بجهة اینکه بشناسند
مرا پس از زمان بعثت و رحلت حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله الی
الان عباد و زهاد و خواص این امت مرحومه را باقتضای زمان در هر وقتی از اوقات
بنامی خاص مخصوص داشته اند و در این زمان بعارف رایت شهرت افراشته اند
لهذا این طایفه عالی مقدار و این فرقهٔ بزرگوار را در بیان شریعت و طریقت و رموز
معرفت و حقیقت سخنان سودمند و تحقیقات بلنداست و بعضی اکابر حالات
و مقالات جمعی از این طایفه را جمع نموده و در کتب خویش بطور اختصار ثبت
فرموده اند و حالات و مقالات بعضی را پوشیده داشته اند بناء علیه این
اقل احباب میرزا محمد ملک الکتاب در این اوان کتابی موسوم بسلسلة العارفین و
تذکرة الصادقین از تألیفات مولانا صبغة الله نعمة اللهی مبنی بر شرح حالات
وکشف کرامات و خوارق عادات و واردات احوال خیر مآل سلطان سپهر
کرامت و ماه آسمان ولایت و صف آرای میدان طریقت و راهنمای ایوان
حقیقت و کاشف رموز وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ و واقف کنوز وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ
لَدُنَّا عِلْمًا قبلهٔ اهل عرفان شاه نعمة الله ولی را بدست آورده بزیور طبع
درآورد تا طالبان و راغبان راه طریقت از حالات و طریقت حضرت نعمة اللهیان
استحضاری و اعتباری حاصل آید چون این کتاب مستطاب بشقایق حقایق آراسته
و از خس و خار معایب و نقصان پیراسته با غبان لطف در هر گلدسته ... که پس از تفرج
و تأمل بسیار نقش این معنی در کارگاه صورت کشید و این اندیشه با خود اندیشید
که این گلستان روحانی را دیده وری عاقل و صاحب نظری کامل ضرور که سلیمان
وار از شنیدن نغمات عنادل چون داود دش از زبان مرغان آگاهی و خلیل آسا
... دیدن لمعات مشاعل بیدوش ناظر تماشش لطف الهی باشد بنابراین بجامی تدبر

درفیافی تحیّر و بوادی تفکر بسی شتافت تا گل گشت این گلستان را کاملی
نکته دان دریافت پس این گلستان را بنام نامیش زینت داد که سلطانی است
درویش بصیرت و درویشی است سلطان سیرت اعنی سرو حدیقهٔ عطا و گل گلشن
مکرمت و سخی درخشنده گوهر درج وفا و تابنده اختر برج صفات در زاد و آزاده
العارف من طبقة الملوك والواقف لطريقة السلوك آقا اکبر شاه
دام اجلاله العالی از کرم عمیم مرجوّ است که بنظر قبول در این شاهد
معقول نگرند و اگر تقصیری ببینند درگذرند که لا تکلّف بالتصوف

خوشتر بود عروس نکوروی بی جهیز

کتبه عبد المذنب العاصی میرزا داود شیرازی
ختمت فی لیلهٔ جمعه بیست یکم شهر
رجب المرجب
سنه ۱۳۰۷

م م
م

MIRZA MOHAMED SHIRAZI
ملک الکتاب
BOMBAY

CHEETRA PRABHA PRESS.

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔

کتب خانہ

جامعہ

۱- اراکین مجلس اعلیٰ و مجلس انتظامی ایک وقت میں ... کتابیں اپنے پاس رکھ سکیں گے۔

۲- اساتذہ جامعہ ایک وقت میں ... کتابیں اپنے پاس رکھ سکیں گے اور ... تک ...

۳- طلبائے ایم اے ایل ایل بی ... کتابیں اپنے پاس رکھ سکیں گے۔

۳- طلبائے بی اے ... دو کتابیں ... اپنے پاس رکھ سکیں گے ... طلبہ ...

۴- مقررہ ... کتاب واپس لیا جائیگا ... جاری کی جا سکیں گی اگر ... ایک آنہ یومیہ فی کتاب ... لازم ہے۔

۵- بشرط موقع ... کتب خانہ میں کتاب کا لانا لازم ہے۔

۶- کتابیں اگر خراب ہو جائیں تو ... ذمہ داری ... عائد ہوگی۔

۷- کتابوں پر کسی قسم کا نشان یا حاشیہ نہیں لگایا جائے۔

۸- قلمی نسخے اور حوالے کی کتابیں جاری نہ کی جا سکیں گی فقط